بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ادراک ... قوه ... نفس ...

... در انسان ... حاصل میشود

مگر صور محسوسات در قوه مذکوره ... حاصل میشود

محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس ظاهره

که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول

آنست که بیکی از مدارک نشود و در صورت که در قوه مدرکه ... حاصل

شود ... حاصل شود یا تصور باشد و یا تصدیق زیرا

که الصورة الحاصلة ... چنانکه زید ...

یا نسبت چنانکه زید ... التصدیق ... آنند و الا

الصورة ... غیر صور ... التصور ...

باعتبار نسبت از ادراکات ملحوظ نباشد در التصور و التصدیق

فصل بعد ازین معلوم میشود که نسبت خبری خواه

ایجابی و خواه سلبی نسبت [illegible] شده و [illegible] چنانکه معلوم

شد مر ادراک [illegible] چنانکه لا اقتضا بر آمدن آفتاب نباشد روز روشن نباشد یا [illegible]

نسبت حقیقی که لا اقتضا بر آمدن باشد نسبت [illegible] باشد بسبب اتصالی

چنانکه چنانکه گوید این [illegible] باشد [illegible] نسبت چنین که

این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک [illegible]

ادراک نسبت حقیقی التصدیق و التصور [illegible] باید

[illegible] باشد ادراک حکم خوانند و ادراک ماورای [illegible]

باشد چون [illegible] تصدیق که ادراک نسبت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ادراک [illegible] التصور ادراک [illegible]

[illegible] خوانند دوم التصور [illegible] که ادراک [illegible]

خوانند بسبب التصورات [illegible] ادراک [illegible] حکمه خوانند

مثلا در التصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد از التصور زید

کر محکوم علیه [illegible] قائم [illegible] محکوم به [illegible] واز تصور

ایشان نزد [illegible] قائم [illegible] که [illegible] نزد آنکه

آفتاب برآمده است [illegible] تصور

موقوف [illegible] بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و حکم

لیکن [illegible] تصدیق [illegible]

فصل در آنکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول او احتیاج نباشد

به نظر و فکر چون تصور حرارت و برودت و [illegible] سیاهی و سفیدی

و شیرینی و ماننده آن و این قسم را بدیهی و ضروری خوانند

دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد به نظر و فکر چون تصور [illegible]

و جن و امثال [illegible] و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند

و تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که در حصول او احتیاج نباشد به نظر

چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است

دوم نظری که محتاج باشد به نظر چون تصدیق بآنکه عالم حادث

است و صانع موجود است فصل تصور نظری را از تصور ضروری

و تصدیق [illegible] تصور [illegible] و الوان

[illegible] از تصور [illegible] تصور [illegible]

مراد آنکه [illegible] تصدیق [illegible]

[illegible] بالطبع [illegible]

[illegible] تصدیق [illegible] عالم [illegible]

[illegible] حادث [illegible] عالم متغیر است و [illegible]

متغیر حادث است از این تصدیق بآنکه عالم حادث است حاصل

فصل

فصل [illegible] است [illegible]

[illegible] از [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] از [illegible]

و [illegible] از [illegible]

[illegible] تصدیق [illegible] از [illegible] تصور [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] کردن [illegible]

باشند [illegible] قسمی [illegible] اند که این [illegible] را [illegible]

[illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] آن [illegible]

[illegible] را که [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] دیگر

[illegible]

[illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] مذکوره [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلالت [illegible] علم [illegible] دیگر

لازم آید و آن [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] علم [illegible]

پس علم وضع سببی است از اسباب دلالت [illegible]

[illegible]

قسم اول دلالت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لفظ باشد [illegible] دلالت [illegible] [illegible]

باشد [illegible] دلالت [illegible] [illegible]

[illegible] انسان [illegible] دلالت عقلیه [illegible] بمقتضای [illegible]

و [illegible] دلالت [illegible] لفظ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] لفظ باشد [illegible] دلالت

[illegible] سیم دلالت طبیعیه که بمقتضای طبع باشد [illegible]

[illegible] دلالت لفظ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دلالت [illegible] لفظ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دلالت لفظ [illegible] [illegible]

[illegible] دلالت لفظ [illegible] [illegible]

در [illegible] ناطق [illegible] نفس دلالت لفظ [illegible] بر معنی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] موضوع له را در ذهن با بین معنی که آن خارج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که لفظ بسیط باشد و آن را لازم [illegible]

موضوع له باشد و مخالف موضوع له استعارت گویند

لفظ را مجاز خوانند عقلی و ایمای اعجاب باشد وضعیه بعضی [illegible]

لفظ را خبر و موضوع له باشد اگر [illegible] ابتدا

و اگر زیاده باشد آن را مشترک خوانند در بر معنی [illegible]

[illegible] قرینه باشد چون لفظ [illegible] و لفظ [illegible]

[illegible] باشد آن مرادف خوانند چون

[illegible] که یک [illegible]

آن [illegible] گویند چون [illegible] دو فرس

لفظ [illegible] قسم [illegible]

مرکب آن باشد [illegible] دلالت کند [illegible] جزو معنی مقصود

[illegible] دلالت [illegible]

[illegible] نه باشد و آن بر چهار قسم است یکی آنکه

[illegible] باشد چون همزه استفهام دوم آنکه

[illegible] دلالت [illegible] باشد بر [illegible] و التزام [illegible] تضمن

و التزام [illegible]

[illegible] موضوع له [illegible]

[illegible] دلالت التزام [illegible]

[illegible] موضوع له مرکب باشد [illegible]

دلالت تضمن [illegible] و التزام [illegible] لفظ را [illegible]

[illegible] لفظ را حقیقت خوانند چون [illegible]

[illegible] حقیقة [illegible]

۳۲۲۴

جزء دارد و دو کلمه آن جزء دلالت ندارد و اصلا [illegible]

سیم کلمه آن جزء دارد و آن جزء دلالت دارد

لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد [illegible]

[illegible] چهارم جزء دارد و آن جزء [illegible]

[illegible] لیکن دلالت آن جزء [illegible]

که [illegible] شخص [illegible] باشد [illegible]

قسمت اسم و کلمه و ادات [illegible] لفظ مفرد و اگر

ناتمام بود یعنی صلاحیت آن ندارد که [illegible] حکم

واقع شود آن را [illegible]

[illegible] اگر معنی تمام [illegible]

که صلاحیت آن دارد [illegible] محکوم [illegible] واقع شود [illegible]

[illegible] کلمه گویند و در علم نحو فعل گویند و اگر [illegible]

آن را اسم خوانند لفظ مرکب بر دو قسم است

قسم نخست تام و دوم ناتمام آن [illegible] بود [illegible] سکوت صحیح باشد

[illegible] سکوت کند [illegible] لفظ [illegible]

آن [illegible] محکوم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حکم [illegible] باشد [illegible] سلبیه و مرکب تام اگر [illegible]

[illegible] قصه خوانند و این

[illegible] اگر محتمل نباشد [illegible]

[illegible] دلالت کند بالذات [illegible]

[illegible] دلالت کند چون [illegible]

[illegible] آن [illegible] قسم آن [illegible] در [illegible]

[illegible] آن [illegible] بود [illegible] سکوت [illegible]

[illegible] القید [illegible] جزو دوم قید

[illegible] باضافه چون غلام زید [illegible]

[illegible] طوق [illegible] لفظ [illegible]

بترکیب

و آنکه [illegible] لفظ [illegible] خبر

[illegible] اگر معانی آن [illegible]

اگر معانی مرکبات [illegible]

التصور باشد و اگر [illegible] تصدیق باشد [illegible]

ما حصل الفاظ [illegible]

[illegible] بر التصور [illegible]

[illegible] مقدم داشتیم

می شود اگر لفظ [illegible]

[illegible] باشد آن [illegible]

[illegible] دلالت [illegible]

[illegible] باشد از کلی [illegible]

[illegible] افراد آن

[illegible] اضافت [illegible] جزئی حقیقی باشد [illegible]

و هو دال علی معان مرکبات [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] قیاس [illegible]

[illegible] حقیقت افراد

[illegible] حقیقت افراد [illegible] باشد [illegible] حقیقت افراد

[illegible] حقیقت افراد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] افراد [illegible] باشد آن [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] تمام ماهیت افراد [illegible]

[illegible] ان [illegible] اعتبار [illegible] العوارض

[illegible] در حقیقت [illegible] مدخلی ندارد [illegible]

[illegible] تمام ماهیت افراد [illegible] باشد و افراد [illegible]

[illegible] افراد [illegible]

[illegible] جواب [illegible] نوع [illegible]

[illegible] منفق الحقیقه در جواب [illegible]

[illegible] تمام بود و باشد اگر گویند آن مجموعست در جنس

دوم قبل زیرا که اگر آن جز حقیقت بود و اگر تمام مشترک

باشد میان این حقیقت و حقیقت دیگر آن کل [illegible]

[illegible] و مراد بتمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت

هیچ جز مشترک نباشد چون جسم حیوان که تمام مشترک میان

حقیقت انسان و فرس است زیرا که انسان و فرس

با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار جسم جوهر قابل

ابعاد ثلثه نامی و حساس متحرک بالاراده و حیوان

عبارتست از این مجموعست جنس یعنی تمام

مشترک میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از

امور مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول

شود مثلا هرگاه که از انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب

حیوان باشد زیرا که جواب سؤال از تمام حقیقت مشترک

مشترک نیست و آن حقیقت حیوانست دیگر آنکه

[illegible] بما هو سؤال کنند بسبب آنکه تمام حقیقت مختص ایشان

حیوانست در جواب بما هو گویند بلکه در جواب حیوان ناطق

[illegible] معلوم شد که جنس آنست که مقول شود

بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو باید که یک حقیقت

را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس

انسانست و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی

جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است

و هر آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در جنس

واقع شود از همه اجناس قریب باشد چون حیوان که جواب

[illegible] در جواب [illegible] او را با انسان [illegible]

جمیع کی جواب حیوان باشد و آنکه در جواب از جمیع

مشارکات در آن واقع نشود آن را جنس بعید خوانند

همچنین جسم نامی که مشترک است میان انسان و نباتات
و حیوانات لیکن در جواب سؤالی که از انسان و نباتات
مقول نشود در جواب سؤال از انسان یا حیوان باشد منفرد
تنهاست و در جنسی که در جواب از جمیع مشارکات باشد در نی
باشد بعید بیک مرتبه باشد همچنین جسم و اگر در جواب
آن سه باشد بعید بدو مرتبه بود همچنین جسم مطلق علی حد الف
و البعد اجناس اعلی خوانند چنانچه جوهر ...
جوهر گر و اقرب اجناس جنس سافل خوانند چون حیوان
در این مثال مذکور و آنچه در میان جنس عالی و جنس سافل
باشد آنرا اجناس متوسطه خوانند چون جسم نامی و جسم
مطلق در این مثال مذکور را بدانکه بیان آن جزء که تمام
مشترک است و اگر آن جزء حقیقت افراد تمام مشترک
نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز کند

تمیز کند از غیر بتمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد
چنین ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این
حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و آنرا فصل قریب
خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد
که جزء مشترک حقیقت باشد از بعض ماهیات چون حساس
باشد فصل را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز است جوهری
جنس ... باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول
فصل ... نوع ... دیگر است که آنرا عرضی خوانند
... ماهیت ... جنس مقول بر دی دیگر ماهیت
... که حقایق مختلفه ... بر افراد حیوان
... نوع اضافی ... نوع حقیقی باشد چنانکه
... باشند چون حیوان که اضافه جسم نامی است و جسم نامی
که نوع جسم است و جسم که نوع جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت

[illegible]

افراد خارجیه اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه

خوانند و آن حقیقت را تمیز کند از غیر مثل ضاحک آن

کلی که مخصوص باشد بذات بلکه عرضی است حقیقت

حقیقه دیگر مشترک باشد میان حقیقه با چیزهای دیگر عرض عام

خوانند چون ماشی که مشترک میان انسان و حیوانات

کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام

فصل معرف چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد

از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف

انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل

قریب چون جسم نامی ناطق و یا جوهر ناطق در تعریف انسان

و سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان

ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب

باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم

الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد — معرب ... غیر معروف

فهی جنس فصل فصل دیگر — فاصله — مرفوع

تنها چون ضاحک یا بعرضیات خاصه در تعریف انسان باید که رسم ناقص

مرکب از عرضیات خاصه چون جسم موجود ضاحک در تعریف رسم

ناقص که مرکب باشد از عرضیات فقط مخصوص باشد جمله آن

حقیقه واحده چنانچه در تعریف انسان ماشی علی قدمیه عریض الاظفار بادی البشرة

مستقیم القامة ضاحک بالطبع در تعریف انسان و بعضی اهل اصول

تعریف به اعم جایز داشته اند فصل در تعریف استعمال

الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد مگر وقتی که قرینه واضحه باشد

فصل بدانکه در این شی حقایق موجوده چون انسان و فرس و مانند

آن تمیز کردن میان اجناس و فصول این حقایق و میان اعراض عام

و خواص ایشان در غایت اشکال است اما دانستن مفهومات اصطلاحیه

و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص

آسانست چون مفهوم کلمه اسم و فعل و موضوعات آن فصل

چون فارغ شدیم از مباحث تصورات پس شروع در تصدیقات کنیم

تصدیقات دیگر که در تحصیل تصورات محتاج بودیم به وجود چیزی یعنی
موصل به تصور که آن قول شارح است به اقسام خود دیگر محتاج بودیم به چیزی
که قول شارح از آن مرکب شود در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج بودیم به چیزی
یعنی به موصل به تصدیق که آن حجت است به اقسام خود دیگر محتاج بودیم به چیزی
که حجت از آن مرکب شود و ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد
میگوییم که قضیه قولیست صحیح باشد لقائله [illegible]
مرکب شود از چهار جزء محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم [illegible]
ظاهر شود که آن نسبت حکمیه است [illegible]
فصل قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله
که محکوم علیه و محکوم به در قضیه مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد این را قضیه حملیه
خوانند خواه موجبه چنانکه زید قائم است و خواه سالبه چنانکه زید قائم نیست
و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم
[illegible] قضیه را شرطیه متصله خوانند چنانکه گویی اگر آفتاب برآمده

باشد روز باشد [illegible] چنانکه گویی [illegible]
[illegible] آن قضیه [illegible]
منفصله [illegible] چنانکه گویی این عدد یا زوج است یا فرد
[illegible] چنانکه این عدد یا زوج باشد یا مرکب از زوج و احد
فصل [illegible] ظاهر است [illegible] رابطه
[illegible] محکوم علیه در قضیه حملیه محکوم علیه را
در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول گویند و آن لفظ که دلالت
کند بر حکم و نسبت حکمیه میان آن دو را رابطه خوانند چون لفظ هست در
زید قائم است [illegible]
قضیه حملیه [illegible] میان محمول و موضوع آن را رابطه
قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی
در قضیه حملیه [illegible] باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید
[illegible]

[illegible] ممکنه [illegible]

[illegible] ممکنه [illegible] الامکان الدوام [illegible] لکن [illegible] [illegible] الوقتی

[illegible] مع الدوام لکن [illegible] لا امکان الدوام [illegible]

[illegible] دون [illegible] بدوام باشد [illegible] ممکنه [illegible]

[illegible] کل فلک متحرک [illegible]

[illegible] بالفعل باشد [illegible] آن را مطلقه عامه [illegible]

[illegible] بالفعل [illegible] قضیه ممکنه آن

[illegible] موضوع [illegible] موضوع را محمول [illegible] که ایجاب

[illegible] محفوظ باشد پس موجبه کلیه [illegible]

[illegible] کل انسان حیوان صادق آید بعض الحیوان

[illegible] صادق آید [illegible] موجبه جزئیه [illegible] موجبه جزئیه

[illegible] کل انسان حیوان صادق آید بعض الحیوان

[illegible] صادق آید [illegible] و بعض الانسان حیوان صادقه

[illegible] قضیه محصوله [illegible]

دائر بان کمیت افراد [illegible]

باشد موجبه کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه [illegible]

[illegible] در علوم معتبر [illegible] مهمله [illegible] جزئیه [illegible]

[illegible] در علوم محصورات اربع [illegible]

جز محمول [illegible] آن قضیه را [illegible]

جز [illegible] سالبه [illegible]

[illegible] محمول [illegible] باشد [illegible]

مستمل [illegible] بعضه [illegible] قضیه [illegible]

بالقدرة [illegible] مدورة [illegible] ممکنه [illegible]

[illegible] لا امکان [illegible] الانسان [illegible]

[illegible] موجبه [illegible] ممکنه [illegible]

و [illegible] بحکم [illegible] الانسان [illegible]

[illegible] معدوم [illegible] فرد [illegible] لیعنی فرد

[illegible] بامالغه بجمع باشد اکر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] جز لیعنی [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] باشد

[illegible] باشد [illegible] اللفظی و المعدوم باشد [illegible]

[illegible] بعض [illegible] رفع [illegible]

[illegible] قضیه و عکس [illegible]

[illegible] متصل [illegible] قسم [illegible]

[illegible] استدلال [illegible] جنانکه [illegible]

[illegible] جسم [illegible] ان جسم لیس استدلال

[illegible] ان [illegible]

[illegible] استدلال [illegible]

جنانکه [illegible] بریک ازان [illegible]

[illegible] و محمول [illegible]

[illegible] محمول اسم باشد اکر موضوع لیس بعض [illegible] قضیه موجبه کلیه [illegible]

و سالبه کلیه [illegible] عکس [illegible]

[illegible] لان بعض [illegible] صادق [illegible]

جزئیه عکس [illegible] صادق [illegible]

[illegible] لیس بعض [illegible]

قضیه دیکر باشد که [illegible]

بریک لذاته مستلزم [illegible]

مستلزم صدق دیکر باشد لیس بعض قضیه موجبه [illegible]

[illegible] العکس و النقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه [illegible]

قضیه منفصله کر مانعه باشد اکر [illegible]

جنانکه [illegible] باشد که [illegible]

باشد و قضیه منفصله با حقیقه باشد اکر [illegible]

... چنانکه در حیث منتج صحیح پس جمیع حیوان ...
شد پس استدلال تقریر بحجت جزئی حجت شد ثابت
... از فاد ظهور و بهایم باشند بر حال جمیع این کم کل
سیم تمثیل و آن استدلال است بحجت جزئی بر جزئی
دیگر چنانکه گوئی نبید حرام است زیرا که خمر حرام است ...
... پس بسیار گویند قضیه استقرا و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس
مفید یقین باشد پس معلوم در باب تحصیل تصدیق یقینی
است آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم
آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است
و هر متغیر حادث است پس عالم حادث است و قیاس
بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی
عین نتیجه یا نقیض بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی این ...

... آن حجت پس حیوان است کل
حیوان ... پس ... فصل اقترانی یا حملی باشد
یا شرطی ... باشد و حملی را بیشتر ... و تسمیه او
... ما درین مختصر بر حملی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است
زیرا که نسبت میان حد اوسط که موضوع و محمول ... باشد
... که او را با هر دو طرف نسبتی است بواسطه
وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود آن را حد وسط
خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را
اکبر خوانند و اگر محمول است در صغری و موضوع است در کبری
آن را شکل اول خوانند و اگر بر عکس این باشد آن را
شکل رابع خوانند و اگر محمول است در هر دو آن را
شکل ثانی خوانند و اگر موضوع است در هر دو آن را شکل ثالث
خوانند فصل شکل اول را شرط آنست که صغری ...

متصل برامور موجبه باشد [illegible] شرط منتج شود وکبری

وی لیس قضیه براکبر کلیه باشد [illegible] شرط منتج باشد

[illegible] بیقین لیس ضروب الشکل الاول موجبه باشد وکبری وی

کلیه [illegible] ضروب وی [illegible] اول موجبتین کلیتین

نتیجه موجبه کلیه دوم موجبه جزئیه صغری [illegible] موجبه کلیه

کبری نتیجه موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه صغری سالبه

کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبه جزئیه صغری سالبه

کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه لیس شکل اول [illegible]

اربع [illegible] شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی

مختلفه باشند بایجاب وسلب یعنی یکی موجبه باشد ودیگری

سالبه ودیگری وی کلیه باشد وضروب وی این شکل نیز

چهارست اول موجبه کلیه صغری وسالبه کلیه کبری [illegible]

گوئی همه ج ب است وهیچ از ا ب نیست پس هیچ ازج

ا نیست دوم عکس این چنانکه گوئی هیچ ازج ب

نیست وهمه ا ب ست پس هیچ ازج ا نیست سیم

موجبه جزئیه صغری وسالبه کلیه کبری نتیجه سالبه

جزئیه باشد چنانکه گوئی بعضی ج ب است وهیچ از

ا ب نیست پس بعضی ج ا نیست چهارم سالبه جزئیه

صغری وموجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد

چنانکه گوئی بعضی ج ب نیست وهمه ا ب ست وبعضی

ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه واما

کلیه واما جزئیه ونتیجه شکل ثالث آنست

که صغری وی موجبه باشد ویکی از مقدمتین وی

کلیه وضروب وی شش است سه منتج ایجاب

جزئیست وسه منتج سلب جزئی اما سه که بایجاب

جزئیست اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی

کل ب ج است و کل ب آ ج لازم نتیجه موجبه جزئیه
دیگری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ب ج است و کل
ب الف و سیم موجبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری
چنانکه گوئی کل ب ج است و بعض ب ا است نتیجه این
ضرب ست که بعض ج ا است و از این چهار ضرب سالبه
اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی کل
ب ج است و لا شی من ب ا لازم موجبه جزئیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و لا شی
من ب ا سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری
چنانکه گوئی کل ب ج است و بعض ب ا نیست نتیجه
این سه ضرب آن است که بعض ج ا نیست و شکل ...
چنانکه بعد از طبع است پس آن را بیان نکردیم و اما ...
بر دو قسم است یکی الفصل و دوم القضای والاتصال

آمیخت که مرکب است از متصله لزومیه یا وضع مقدم بعینه نتیجه
مقدم دارد انتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی که اگر این جسم
انسان باشد حیوان باشد لکن انسان است پس حیوان است
یا رفع تالی و رفع آن نتیجه رفع مقدم است چنانکه گوئی
... لکن او حیوان نیست پس انسان نیست
و اما المنفصله مرکب باشد از منفصله حقیقة یا وضع احد
جزئین و آن نتیجه رفع جزء دیگر باشد یا رفع احد جزئین
و آن نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس آن را اول
... نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است
یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست پس فرد است
لکن فرد نیست پس زوج است یا مرکب باشد از منفصله
مانعة الجمع یا وضع احد جزئین دارد انتیجه رفع جزء
دیگر باشد پس ... انتیجه ... چنانکه گوئی این جسم

باشد و پست باشد لیکن جز بسته نیست باشد

باشد و باشد مرکب از مقصد بالتمه الحکم بار

الحمد جز باشد و در این باشد و جز دیگر باشد نیست باشد

نیز هست چنانکه کوئی در بند جسم بالا شود بالا جز

لیکن جز بسته نیست لا جز باشد لیکن لا جز بلکه بست لا جز

باشد و السلام علیکم تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

۱۲۴۴

فی ید اقل طلبه رجب ابن حسن ... یوم خمیس ...

اللهم اغفر لکاتبه و لوالدیه بحق محمد و آله اجمعین

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

على سيد الانام محمد واله البررة الكرام

وبعد

من هذا الفن [illegible] موضوعه [illegible]

[illegible] في أمر جليلة فوائد [illegible]

وفوائد لم [illegible] الطالع [illegible]

وضعتها للأخ الأعز عبد الصمد جعله الله من العلماء

العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين

المسمى بتشريح [illegible]

[illegible] علم النحو

[illegible] الألفاظ العربية من حيث الإعراب والبناء

وغايته حفظ اللسان عن الخطأ في المقال

الكلمة والكلام ما الكلمة لفظ موضوع مفرد

واسم وفعل ... لفظ

... بالاسم ويختص ... او

او فعل واسم ... والفعل

دبر مقترن بأحد الازمنة الثلاثة ويختص بالجزم والتنوين

معنى مستقل ... والنداء واللام والتنبيه والجمع

والفعل كلمة

... بمعنى مقترن بأحد الازمنة ويختص بالجزم ولم

والحرف كلمة ... بمعنى غير مستقل ولا مقترن و

... من خواص الاسم ...

لا ... والاسم ... وضع لذات كالجسم

كزيد او حدث كالقسم مفرد كان او مركب ... المنسوب

البعض مشتق كضرب أيضا [illegible]

بل البعض معرف كزيد [illegible] وذا والذي [illegible]

والمضاف [illegible] احد [illegible]

والا فنكرة أيضا ان وجد [illegible]

لفظا وتقديرا كفرس وكتاب [illegible]

نوع الاسم مذكر والمؤنث ان ذا فرج

تحقيقي [illegible] لفظي أيضا الفعل [illegible]

[illegible] وضعا فما [illegible] تحصيص بحرف

[illegible] الاربع أو زين [illegible]

[illegible] ويختص بالحسن [illegible] واحد

[illegible] فقط وضعا فارد [illegible]

[illegible] مع قبوله [illegible] الله كبيرة

[illegible]

ثم فالماضي مبني على الفتح الا اذا كان آخره

الفا او تصل به ضمير رفع متحرك او واو

والمضارع ان اتصل به نون جمع المؤنث بني

على السكون او نون التاكيد بني

على الفتح والا فمعرب ان تجرد من ناصب و

جازم والا فمنصوب او مجزوم وفعل الامر مبني على ما

به مضارع فاما الاعراب اثر يجلبه العامل

في آخر الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه رفع ونصب

وجر وجزم فالاولان يوجدان في الاسم والفعل

والثالث يختص بالاسم والرابع يختص بالفعل والبناء

كيفية في آخر الكلمة لا يجلبها العامل وانواعه ضم و

كسر وفتح وسكون فالاولان يوجدان في الاسم والحرف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نحو جئت مسلمين لام الجر والاضافة يوصف به

في كلم الثلاث نحو ضرب ... وقام ويكتبون ... قسم ... فصل

فصل جعل للاسم الرفع اربع الضمة ... والالف

الواو والنون في الثمانية للاسم المفرد والجمع المكسر و...

المؤنث السالم والمضارع الواحد والالف في المثنى

نحو قامت ... اعابدات نحو زيد ... نحو الرجلان

وجمع ... الالف في اثنين واثنتين منعطفين في

نحو جاء ...

... كلا وكلتا مضافين الى المضمر واثنتان

... والواو في جمع المذكر السالم وفي

... عشرون وبابه ثلثون وفي

الاسماء الستة ... ابوه واخوه وحموه وفوه و

ذو ... حال مفردة مكبرة ومضافة

الى غير ياء المتكلم والنون في المضارع المتصل

به ضمير رفع المثنى او الجمع او الواحدة المخاطبة نحو

يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين

الكلمات علامة النصب فيه الفتح [illegible]

وحذف النون في الفعل [illegible]

[illegible]

للمتكلم والمضارع [illegible]

نحو [illegible]

في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في جمع [illegible]

السالم وحذف النون في الافعال الخمسة

الكسرة في [illegible] والياء والفتحة

والكسرة [illegible] المفرد والجمع المكسر المنصرف

[illegible] والياء في

[illegible] المثنى والجمع والفتحة في غير

[illegible] الجزم السكون والحذف

[illegible] المضارع صحيحا والحذف فيه ان كان

[illegible] الاسما فصل الكلمة ان كانت يقدر الاعراب

في سبعة مواضع كما سواه المشهور فظهر تقديره في الاسم المقصور

كموسى والمضاف الى الياء المتكلم كغلامي وفي المضارع

المتصل به نون التاكيد مباشرة كيضربن ورفعا

وجرا في المنقوص كقاضي ورفعا في المضارع المعتل

المعتل بالواو والياء والالف كيخشى ورفعا [illegible]

في المعتل بالواو والياء كيدعو ويرمي ورفعا

المذكرات لم المضاف الى الياء المتكلم كمسلمي [illegible]

الصنف الثاني فيما يتعلق بالاسماء لكن يشبه الحرف

فيمنع والاعراب والمعرب الفعل الاول ما بدون فوتا

لا [illegible] الاول الفاعل وهو ما اسند اليه الفعل

[illegible] قائم به وهو ظاهر [illegible] الفاعل ظاهر والاضمار بارز

ومستتر والاستتار واجب في الفعل في ستة مواضع

[illegible] المذكر والمضارع المبدو بتاء الخطاب

للواحد او بالهمزة او بالنون وفي الفعل الاستثناء [illegible]

وفعل التعجب ملحق بذلك نحو زيد قام او يقوم

وما يظهر في بعض مواضع كما قوم انا [illegible]

يلازم

فائدة يلزم الفعل علامة التانيث ان كان فاعله

ظاهر حقيقي التانيث كقامت هند او ضميرا متصلا

معها مطلقا كهند قامت والشمس طلعت ولك

ولك الخيار مع ظاهر اللفظي كطلعت او طلع الشمس وكذا

ويرجح ذكرا مع الفصل بغير الا نحو [illegible] وضعت

او وقع [illegible] وتركها مع الفصل بها وبغيرها

الامراة وفي باب نعم وبئس نحو نعم المراة هند

فائدة والاصل تقدمه على المفعول ويجب ذلك

اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا والمفعول متاخر

عن الفعل وجمع او اتصل به ضمير المفعول والمتعلق

المفعول وهو غير متصل وما وقع منهما بعد الا او معناها

ويجب تاخيره الثالث في نائب الفاعل وهو المفعول

القائم مقامه وصيغة فعله فُعِل او يُفعَل ولا يقع

ثاني باب علمت ولا ثالث باب اعلمت

ولا المفعول له ولا المفعول معه ويتعين المفعول به له

وان لم يكن فالجميع سواء **الثالث والرابع المبتدأ**

والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية

مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة

لظاهر او حكمه فان طابقت مفردا فوجهان نحو

فيجوز الوجهان نحو زيد قائم وما قائم وأقائم

الزيدان [illegible] ثم المبتدأ ابدا دون الخبر نحو

كرجل وصفته [illegible] قائم واكثر [illegible]

السؤال مقدرا ولولا [illegible]

ثم لا يكون نكرة الا مع الفائدة **والخبر هو المجرد**

المسند به وهو مشتق وجامد كالمشتق الخ

الرافع لظاهر [illegible] فطابق [illegible]

غيره نحو الكلمة لفظ ونحو قائم أبوه فائدة

المجهول بنسبته لكن حسن ذلك معه أن يعرف المتكلم

فيجعل خبرا أو يؤخر وذلك أن يجعل المعلوم يجعل

مبتدأ والمقدم ولا يعدل عن ذلك الا في

لب فيقال لمن عرف زيدا باسمه وشخصه

يعرف أنه له أخا ولم يعرف اسمه أخوك زيد

فالمبتدأ يجوز المقدم في الصورتين فصل

تدخل على المبتدأ والخبر أفعال

وحروف فتجعل المبتدأ اسما لها والخبر

خبرا وتسمى النواسخ وهي خمسة أنواع

الأول الأفعال الناقصة والمشهور منها كان

وكان وصار وأصبح وأمسى وأضحى وظل

وبات وليس ومازال ومابرح وما انفك

وما فتئ وما دام وحكمها رفع الاسم

ونصب الجزء [illegible] في الكل توسيطا

[illegible] وفي سوى [illegible]

مع [illegible] وفيما [illegible] وليس [illegible]

لا أن يكون [illegible]

عملها **مسئلة** [illegible]

المجزوم بالسكون نحو لم أكن

ولم أك بغيا بشرط عدم اتصاله

بضمير نصب ولا بساكن ومنه ثم [illegible]

في [illegible] الكلية ولم يكن الله ليغفر لهم

الثاني وكلمة [illegible] نحو إن [illegible]

[illegible] بالجملتين إن خيرا فخير وإن

شرا فشرا أربعة أوجه نصب

الأول ورفع الثاني ورفعهما و

ظرفا او جارا ومجرورا نحو ان في دا[ر]

لك العزة ونحوها ما تكفها عن العمل نحو

انما زيد قائم والمصدر ان حل محل

ان فتحت همزتها والا كسرت وان جاز

الامران جاز الامران نحو اذا لم

ولهم اول قولي اني احمد الله والمعطوف

ولصحبها وبه عكس الاول

والاول اقوى والاخر اضعف

والمتوسطان مرسلان مع الباب الحروف

فالمشبهة بالفعل وهى ان وان وكان

ولكن وليت ولعل وعملها عكس عمل

كان ولا يتقدم احد معموليها عليها مطلقا

ولا خبرها على اسمها الا اذا كان ظرفا

على اسمها بعد لا الأولى منصوب كقولي

ان وأن ولكن و[illegible] اربعة [illegible] معي

الثالث ما ولا ولات وان المشبهات

بليس وتعملان عملها بشرط بقاء النفي

وتأخر الخبر وفقد ان [illegible] زيادة

ان معمولها [illegible] لا تكسر [illegible] وان

[illegible] ان اختصت بالاحيان و

وكثر حذف اسمها نحو ولات حين مناص

الرابع لا النافية للجنس وتعمل

ان لم تتقدم [illegible] اسمها

ان كان مضافا او شبيها به والا

بني على ما ينصب به نحو لا رجل [illegible]

[illegible] في الدار [illegible] مكرره [illegible]

[illegible] فان [illegible] افضل [illegible]

نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار

رجل ولا امراة لنفرة ولكن نحو لا

حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه

الاول فتحهما على الاصل الثاني رفعهما بالا

بتداء او على اعمال لا كليس الثالث

والثاني ... محل

فتح الاول ورفع الثاني بالعطف على المحل

او على اعمال الثانية كليس الرابع عكس

اعراب لا حول ولا قوة

لاسيما ان يعرحني حول دو قوة اكلهما دنوجه

نحو دف جر

عكس الثالث على اعمال لا الاولى كليس

... الخامس فتح الاول ونصب ا

الثاني بالعطف على لفظ لا مبنية الفتح

والمنصب الخامس عشر افعال

المقاربة وهي كاد وكرب واوشك

نحو اوشك زيد ان يقوم

لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشأ وطفق

نحو عسى زيد ان يخرج وكذا علق

للشروع فيه وتعمل عمل كان واخبارها

واخبارها ... جملة

باید جمله کیف باشد که ابتدا شده به مضارع

جمل مبدوءة بمضارع ويغلب في الاولين

باید جمله کجو باشد ابتدا شده به مضارع

تجردهما من ان نحو ما كاد ويفعلن

وفي الاسمين اقترانها بها نحو عسى زيد ان

يحكم وهي في الآخرين ممتنعة نحو طفق

زيد يكتب وسى والمثنى وكرب ...

منه للمضي وجاء اوشك والطفق

اى يعدد

يختص عسى واوشك باستغنائهما عن خبر

عن الخبر نحو عسى القوم ان يبرزوا

تقديره عسى خيامه

فلت زيد عسى ان يقوم فلك وجهان

اى يجوز لك

احمالها في ضمير زيد في عسى جرا وتفريقها

اى اعمال عسى

عنه فالمبتدا اسم معنى عن الخبر والخبر

واترك ذالك في ان يثبت والتثنية

والجمع فعلى الاول لقول هند عست

مبتدا فعل اداه اسم وكن جمله خبر مبتدا

ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما

والزيدون حسنوا الا ان يقولوا وعلى التثنية و

حسن في الجمع **النوع الثاني** ما يرد

منصوبا لا غير وهو ثمانية **الأول**

المفعول به وهو الفضلة الواقعة

عليه الفعل والاصل تأخره وقد

يتقدم جوازا لافادة التخصيص نحو زيدا

ضربت ووجوبا للزومه الصدر نحو

من رأيت **الثاني** المفعول

ما يرد منصوبا لا غير

مطلق وهو المصدر الذي يؤكد عامله او يبين

از نوع عامل مفعول مطلق

نوعه وعدده نحو ضربت ضربا ضربة

ضربتين والمؤكد مفرد دائما في النوع

ضربة وقد يحذف عامله سماعا في نحو

سقيا ورعيا وخيبا نحو فشدوا الوثاق

رعاك الله رعيا
سقاك الله سقيا

فاما منا بعد واما فداء وله علي الف

درهم اعترافاً وزيد قائم حقاً وما انت

الا سيراً وانما انت سيراً سيراً وزيد

سيراً ومررت به فاذا له صوت

صوت حمار

الثالث المفعول له وهو المنصوب

بفعل فعل لتحصيله او لحصوله كضربته

تأديباً او قعدت عن الحرب جبناً والنكرة

ويشترط كونه مصدراً متحداً بعامله وقتاً و

وفاعلاً ومن ثم جيء باللام في نحو والا

رض وضعها للانام وتهيأت للسفر غداً

وجئتك لمحبتك اياي الرابع المفعول

معه المفعول معه وهو المذكور بعد الواو المعية

لمصاحبة معمول الفعل ولا يتقدم على عامله

نحو سرت وزيداً وما لك وزيداً او جئت

وجب انا وزيدا والعطف في الاولين

فيجب وفي لا ام سائغ وفي نحو زيد وزيدا

وهو الخامس المفعول فيه وهو اسم

زمان او مكان مبهم او بمنزلته احدهما

منصوب بفعل فعل فيه نحو صمت يوم

الجمعة وجلست خلف زيد وسرت

عشرين يوما او عشرين فرسخا واما نحو

دخلت الدار فمفعول به على الاصح

السادس المنصوب بنزع الخافض وهو

اسم صريح او المؤول المنصوب بفعل

لازم بتقدير حرف جر وهو قياسي مع ان

وان نحو اوعجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم و

عجبت ان زيدا قائم وسماعي في غير ذلك

نحو ذهبت الشام السابع الحال وهي

الصفة المبنية للهيئة بزنة فعلة والشرط

تنكيرها ولا يلتبس كونها منتقلة مشتقة مقارنة

لعاملها وقد تكون ثابتة وجامدة ومقدرة

والاصل تأخرها عن صاحبها ويجب ان كان محصورا

ويمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب التقديم

مطلقا على العامل ان كان لها الصدر نحو كيف

زيد ولا تجيء من المضاف اليه الا اذا كان

فانه بمقام المضاف اليه نحو ان اتبع ملة ابراهيم حنيفا

او كان المضاف بعضه نحو الجبين

ذا راكبه او كان عاملا في الحال نحو

يعجبني مسرعا التاسع التمييز وهو النكرة الرافعة

للابهام المنتشر من ذات او نسبة ويفسر

من المجمل ملتبسة بمعنى من وسم

لاصح عن كان مشتقا احتمل الحال

الأول حسن مقدار رنا كبًا والخفض قليل

وحسن بزه قليلًا والخفض كثير والثاني من

في جملته او نحوها او اضافته بنحو رطل

زيتًا وخاتم فضة واشتعل الرأس شيبًا

ولله دره فارسًا والثاني صب اليمين اللذات

هي والمبين النسبة المسند من فعل وشبهه

النوع الثالث ما يرد مجرورًا لا غير وهو اثنان

الاول كل المضاف اليه وهو ما انسب اليه شيء

بواسطة حرف جر مقدر مرادًا وجميع الاضافة

المعرفات في الاسماء الاشارة والاسماء الاستفهام

ونحوها ... الضمائر والموصولات سوى اي

في التثنية وبعض الاسماء الجمعية اضافتها

اما الى الجمل وهو اذ وحيث واذا

او الى مفرد ظاهراً او مضمراً وهو كلا وكلتا

وكلتا وعند ولدى وسوى او ظاهراً

فقط وهو اولو وذو وفروعهما او مضمراً

فقط وهو وحده ولبيك واخواته تحقيق

بتجريد المضاف من التنوين ونوني المثنى

والجمع وملحقيهما فان كانت الاضافة

صفة الى معمولها فلفظية فلا تفيد الا

الا تخفيفاً

الا تخفيفاً والا فمعنوية وتفيد تعريفاً مع ا

لمعرفة وتخصيصاً مع النكرة والمضاف اليه

اما ان كان جنساً للمضاف فهي بمعنى من

او ظرفاً له فبمعنى في او غيرهما فبمعنى اللام

[illegible] المؤنث [illegible] وبالعكس

المضاف المذكر من المضاف

بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه كقوله

كما شرقت صدر القناة من الدم كقوله ومن

[illegible] فانث الفعل [illegible]

انارة العقل [illegible]

والعقل [illegible]

ومنها حتى لانتهاء غاية الكلام بمعنى الى

الذي في المجرور بالحروف وهو ما بعد الى انب

عليه لشيء لا بواسطة حرف جر ملفوظ او مقدر

من حروف الجر اربعة عشر حتى الف مرو الحمد

وهي منذ والى ومن ورب والباء واللام

وسبعة تجر الظاهر فقط وهي منذ

ومذ وهما يختصان بالزمان ورب تختص

وتختص بالنكرة والتاء وتختص باسم الله

تعالى وحتى والكاف والواو لا تختص بالظاهر

معين النوع الرابع ما يرد منصوبا وهو

مفعول به بعد اربعة الاول المستثنى

وهو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة

على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه ولو

حكما فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع

صاعد را بحركات ثلثه میخوانند بفتح صاد و بضم صاد و بكسر صاد بفتح صاد صنعت جناب اقدس بضم صاد صنعت ... صاد ... مخلوق را میخوانند ... اصطلاح علما علم صرف را میخوانند مراد در اینجا كسر صاد است تمت

فالمستثنى بإلا إن لم يذكر معه المستثنى منه

أعرب بحسب العوامل ويسمى مفرغا في الكلام

معه غير موجب غالبا وإن ذكر وكان الكلام

موجبا نصب وإلا فإن كان متصلا يختار البدل مع

إتباعه على اللفظ نحو ما قام القوم إلا زيد وإن

لتعذر فعلى المحل نحو لا إله إلا الله وإن

كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب وا

والتميميون يجيزون الإتباع نحو ما في القوم

إلا حمار أو حمارا بالفصل والمستثنى بخلا

وعدا وما خلا ينصب مع فعليتهما ويجر مع حرفيتهما

وبحاشى في الأكثر منصوب ويجر بتة وأسماؤها مستثنى

وما بعد ما خلا وما عدا منصوب وبغير وسوى

مجرور بإلا فافهمه ويعرب بما يستحقه المستثنى

بإلا وسوى كغير عند قوم وظرف عند آخرين

الثاني المشتغل عنه العامل إذا اشتغل

عامل عن اسم متقدم بنصب ضميره أو متعلقه

كان لذلك الاسم خمسة أحوال فيجب

نصبه بعامل مقدر يفسره المشتغل إن وقع

ما لا يليه إلا الفعل كأدوات التحضيض نحو هلا

زيدا ضربته وأداة الشرط نحو إن زيدا لقيته فأكرمه

ويجب رفعه بالابتداء إذا تلى ما لا يليه إلا الاسم

كإذا الفجائية نحو خرجت فإذا زيد يضربه

عمرو أو فصل بينه وبين المشتغل ما له الصدر

نحو زيد هل رأيته ويترجح نصبه إذا

كان الفعل طلبا نحو زيدا اضربه أو حصل

بعطفه تناسب الجملتين في العطف نحو

قام زيد وعمرا أكرمته وكان المشتغل فعل دعاء

طلب نحو زيدا اضربه ويستوي الأمران إذا

اذا لم تضف المنادى [illegible]

المقدر بين [illegible]

فان رفعت الاوصف على [illegible]

على الفعلية [illegible]

لا ولاية بعدم التقدير [illegible]

الا لبعد المنادى [illegible]

يا با ادوبها اذاى او وامع البعد والهمز مع

مع القرب [illegible] كونه مفرد او

[illegible] ضعيف و[illegible] من لام الاخر اللفظ

[illegible] شاذ وقد يحذف

[illegible] مع لا اسم الجنس والمندوب

[illegible] ولا اسم الاشارة ولفظ

[illegible] مع عدم العلم في لا ينقلب فان

وجدت لزم الحذف لقصد المفرد

المعرفة والنكرة المقصودة مبنيان على ما يرفعا

به نحو يا زيد ويا رجلان والمضاف وشبهه

المقصودة ينصب نحو يا عبد الله ويا طالعا جبلا و

رجلا والمستغاث يخفض بلام ويفتح لالحاق الفها

ولا لام فيه نحو يا لزيد ويا زيداه والعلم المفرد

الموصوف بابن وابنة مضافا الى علم

يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة

يجوز فيه ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر

عليها وليس عليك يا مطر السلام والمكرر لا

المضاف يجوز فيه ضمه ونصبه كتيم الاول في نحو يا تيم

تيم عدي وتوابعه المضافة تنصب مطلقا

[illegible] للمفرد [illegible] وتوابع المعرب تعرب باعرابه

وتوابع المبني يرفع بعضها من التأكيد والصفة

وعطف البيان ترفع على لفظه وتنصب على محله

والبدل كالمستقل مطلقاً واما المعطوف فان كان مع

ال فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه والمبرد ان

كان كالخليل والا فكيونس والا فالبدل وتوابع

ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء كهؤلاء

المضموم لفظاً ترفع للبناء المقدر وللقطع

وتنصب للنصب المقدر على المحل الرابع مميز

العدد فمميز الثلاثة الى العشرة مجرور ومجموع ومميز

عدد ومميز ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد و

مميز المائة والالف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد و

قد يجمع مميز المائة واصول العدد اثنتا عشرة

كلمة واحد الى عشرة ومائة والف فالواحد والاثنان

فهما يذكران مع المذكر ويؤنثان مع

المؤنث ولا يستعمل مميزهما العدد بل يقال رجل

ورجلان والثلاثة الى العشرة بالعكس نحو ثلاثة

عليهم سبع ليال وثمانية ايام حسوما وتقول

احد عشر اثنا عشر فى المذكر احدى عشرة واثنتا

عشرة فى المؤنث ثلثة عشر الى تسعة عشر

فى المذكر وثلث عشرة الى تسع عشرة

فى المؤنث وبنو تميم تكسر الشين

ثم العطف فتقول احد وعشرون رجلا واحدى

وعشرون امراة اثنان وعشرون امراة ثلثة وعشرين

امراة اثنان وعشرون رجلا صح

وثلث وعشرون رجلا ثلث وعشرون امراة وهكذا

الى تسعة وتسعين امراة ثم المضمر وهو ما

المبحث المبنيات

وضع لمتكلم او مخاطب او غائب سبق ذ

كره لفظا او معنى او حكما ان استقل فمنفصل والا

فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور

والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة والبارز منفصل صح

الا لتعذر المتصل وانت فى باب سلبته

وشبهها بالمستثنى مسئلة وقد تقدم على محله

ضمير غائب مفسر ابهامه ضمير الشأن اذ القصة

وسميناه نثبته ان كان بعده جملة وقصة [illegible]

المؤنث [illegible]

ولا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه ولا

يثنى ولا يجمع ولا يفسر ولا يتبع بشيء [illegible]

بمفرد [illegible]

راكبا وهي بمنزلة ذكر بعده جملة الا [illegible]

كتب اذا صحت كان الاس ضعفان [illegible]

كما في [illegible] ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتأخر

[illegible] لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذ كان

[illegible] في [illegible] ونحو [illegible] الثاني نحو

[illegible] كان في [illegible]

[illegible] مفسرا [illegible] نحو [illegible] رجلا زيدا

[illegible] ظاهرا نحو زيد [illegible]

[illegible] على ضعف [illegible]

او كان المثنى والمقصور كما مر ومنها اسماء الاشارة

وهي ما وضع لمشار اليه فللمفرد المذكر ذا

وللمثنى ذان رفعاً للمذكر وذين نصباً وجراً

وان يراد للمؤنث تا وذي

وذه وتي وته وللمثنى تان رفعاً وتين نصباً و

جراً ولجمعهما اولاء مداً او قصراً ويدخلها

التنبيه ويلحقها كاف الخطاب بلا لام للمتوسط

للمتوسط ومعه للبعيد الا في المثنى والجمع

ففيهما [illegible] وخلت [illegible] التثنية ومنها

الموصول [illegible] والاسمي فالحرفي كل

حرف [illegible] مع صلته بالمصدر والمشهور

[illegible] وان [illegible] ولو [illegible] ولم يكفيهم

[illegible] لكم [illegible] اليوم [illegible]

لكيلا يكون على المؤمنين حرج [illegible]

تكميل الموصول الاسمي ما افتقر الى صلة

وعائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث

واللذان واللتان لمثنيهما [illegible]

كان مرفوعا [illegible]

واللذين واللتين ان كان منصوبين او مجرورين

والالى والذين مطلقا لجمع المذكر

واللائي واللاتي واللواتي لجمع المؤنث ومن

ومن وما واي وذو وذا بعد ما او من الاستفها

ميتين للمذكر والمؤنث مسئلة اذا

قلت ماذا صنعت ومن ذا رأيت فذا

موصولة فيهما ومن مبتدأ والجواب رفع

ولك الغاؤها فهما مفعولان وتركيبهما

بمعنى اي شي واي شخص فالكل

والجواب على التقديرين نصب وعليه

شيء ما ذا الرض ومن اقام الا ان الجواب

رفع مطلقا لكلمتين ومنها المركب [illegible]

ركب من لفظين ليس [illegible]

ن تضمن الثاني حرف [illegible]

عشر واخواتها الا اثنى [illegible]

اولا اول منها معرب على والاخر [illegible]

كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا

مبنيا كسيبويه التوابع كل فرع الاعراب

[illegible] بسبب لقى من جهة واحدة وهي خمسة

[illegible] الاول النعت وهو ما دل على معنى في

[illegible] والاغلب اشتقاقه

[illegible] موصوفه ويتبعه اعرابا

[illegible] تعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا

وتذكيرا وتانيثا او سببي متعلقه ويتبعه في

في لفظه إلا ذلك وأما في البواقي فإن نحو

الضمير الموصوف فوافق [illegible] نحو جاءتني امرأة

كريمة الأب ورجلان كريمان [illegible]

الفعل نحو جاءني رجل [illegible]

أو قال داره أو لغيره [illegible]

أو قائم أو قائمة في الدار جاريتها [illegible]

المعطوف بالحروف وهو تابع بواسطة حرف [illegible]

الواو والفاء وثم وحتى وأو وأم وإما ولا

[illegible] ولا ولكن نحو جاء زيد وعمرو وجعفر [illegible]

[illegible] الفعل على اسم مشابه له

[illegible] ليس العطف على

[illegible] المتصل [illegible] أو مستتر إلا مع الفصل

[illegible] المنفصل أو فاصل ما أو توسط لا بين العاطف

والمعطوف نحو جئت أنا وزيد [illegible]

[illegible]

في التثنية الاول وانه في البواقي

فان رفع الظاهر المضمر فهو انقص [illegible]

جاءتني امرأة كريمة الاب [illegible]

الاب نحو جاءني رجل قائم الاب [illegible]

كالفعل نحو جاءني رجل [illegible]

[illegible] او حال وارده ولفظ [illegible]

نبين حسنا [illegible] ادق ثم اوفق

وبدخلونها ومن صلح من ابائهم وما اشركنا

[illegible] وليعد الى فصيح العطف

[illegible] مررت بك وبزيد ولا العوض

[illegible] مختلفين على المشهور

[illegible] في الدار زيد والحجرة عمرو الثالث

التأكيد وهو تابع يقرر امر متبوعه او شمول

الحكم لافراده وهو اما لفظي وهو اللفظ المكرر

ومعنوي والفاظه النفس والعين و[illegible] ن

المؤكد في غير التثنية وبهما في الجمع [illegible] بنفسه

واتي بعدها الفرد ولما [illegible] التي

وكل وجميع وعامة [illegible]

افراده ولو حكماً نحو اشتريت [illegible]

ببعض مطابق للمؤكد وقد يشبع كل [illegible]

واخواته مطابقة مستغنين لا تؤكد النكرة الا

الا ان افادت نحو [illegible] ثم اسبوع رايت

[illegible] نفسه وجاءه اشتريت العبد كله واذا

[illegible] بضمير رفع متصل بارزا او مستترا بالنفس

[illegible] بضمير منفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقم

[illegible] الرابع البدل وهو التابع

المقصود بالنسبة الى المتبوع وهو كل من كل

وبدل البعض من الكل وبدل الاشتمال وهو

وهو الذي اشتمل عليه المبدل منه بحيث

يتشوف السامع الى ذكره نحو [illegible]

الشهر الحرام قتال فيه والبدل [illegible]

ان يذكر للمبالغة [illegible]

حسن قسر شمس ويقع من الفصيح [illegible]

الغلط فبدل غلط نحو جاءني زيد الفرس [illegible]

من فصيح [illegible] لا يبدل الظاهر من المضمر بدل

بدل الكل الا من الغائب نحو ضربته زيدا

[illegible] المحققين لا يبدل المضمر من

[illegible] الظاهر [illegible] مثل به لذلك

[illegible] [illegible] ولغت

[illegible] لفظي الى [illegible] الوصف البيان

[illegible] يشبه الصفة [illegible] متبوعه نحو جاءني

زيد اخوك ويتبعه في اربعة من عشرة كالصفة

[illegible]

ويفترق عن البدل في نحو هند قام اخوها

زيد لان المبدل منه مستغني عنه [illegible]

منه وفي نحو يا زيد [illegible]

الرجل زيد لان البدل في [illegible] العامل

وبالي رشد ولرضا [illegible]

العاملة المشبهة بالافعال [illegible]

الاول المصدر وهو اسم للحدث الذي اشتق منه

منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان

[illegible] مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن

الفعل [illegible] والاكثر ان يضاف الى فاعله

[illegible] له عليه واعماله مع لام ضعيف

[illegible] اعداه والثالث

[illegible] اسم الفاعل واسم المفعول فاسم الفاعل

ما دل على حدث وفاعله على معنى الحدوث فان كان

صفته لا لأن عمل مطلق ولا لأنه فرط ما كونه للحال

والاستقبال [illegible] على نفي [illegible]

عنه او موصوف او ذي حال [illegible] الحاضر

خلافا للكسائي [illegible]

حكاية حال [illegible] والاسم المفعول [illegible]

ومفعوليه على معنى الحدوث [illegible]

الرابع الصفة المشبهة وهي ما دل على حدث

حدث في فاعله على معنى الثبوت وتفترق من

اسم الفاعل [illegible] عن الالف لفعل الا

[illegible] بعدم جواز

[illegible] زمان و

[illegible] في العمل وبعدم جريانها على

المضارع [illegible] والمعمول لها ثلث حالات

الرفع على الفاعلية والنصب على التشبيه

بالمفعول ان كان معرفة والتمييز ان كان

نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل [illegible]

اما باللام او لا والمعمول مع كل [illegible]

او باللام او مجرد ومثالها [illegible]

الحسن وجهه وحسن وجهه و[illegible]

واما الوارد فالاحسن ذو الضمير الواحد [illegible]

والحسن ذو الضميرين وهو اثنان والقبيح ذو لا

[illegible]

[illegible] وهو اربع لا آخر الى [illegible] التفضيل

[illegible] للمذكر و[illegible] للمؤنث ولا

[illegible] في نام متصرف قابل

[illegible] منه افعل لغير التفضيل

[illegible] ونعم وصار [illegible]

[illegible] وحمق لعيني الود واخضر

والاحمق لغيره فان قصد الزائد توصل باشد

ونحوه والحق من ابن بقرة شاكر وابيض من
اللبن نادر يحفظ ولا يستعمل اقبح من لون الاول
مضافا فان لا دل مفرد مذكر دائما نحو زيد
افضل من عمرو وقس بمحذوف منها نحو الله اكبر
والثاني يطابق صاحبه والشيخ
من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان
والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف

والزيدان افضل من عمرو

اضيف اليه جاز كونه منهم وجاز المطابقة
نحو الزيدان اعلى الناس او
افضلهم وعلى هذا يمتنع يوسف احسن اخوته
وان قصد تفضيله مطلقا مفرد مذكر مطلقا نحو
يوسف احسن اخوته والزيدان احسن
اخوتهما احسن الناس من بينهم
نصرة ويرفع الظاهر المستتر اتفاقا

ولا ينصب المفعول اجماعا ورفعه الظاهر نزر

قليل نحو رأيت رجلا احسن منه ابوه

ويكثر ذلك في نحو ما رأيت رجلا [illegible]

احسن في عينه الكحل منه في عين زيد

يمنع الفعل فاتمه من انواع الصرف علم

فعجمة وجمع وتانيث وزيادة الالف

والنون ثم تركيب كذلك وزن الفعل

وزن الفعل والالف مع الصفة والعجمة

فانها تمنع صرف العلم الجمع العلمية بشرط

الزيادة على الثلاثة كابراهيم ولا اشترط

[illegible] ولا [illegible] لا كرد وبجمع يمنع صرف

[illegible] وصف جبل كذا ابهم وذو فار

[illegible] منه من [illegible] والحق به خفاجر

للاصل وسرائيل للشبه والتانيث

ان كان بالفى جبلا وحر از ناب سن

عشتين واللا منع صرف العلم في ان كان

بالتا كطلحة او زائدا على الثلاثة كزينب

او محرك لا وسط كقمر واما كهند

فلا يتحتم منع صرف نحو هند [illegible]

والعدل يمنع صرف الصفة المعدولة

من اصلها كرباع ومربع وكآخر في نحو مررت

اى عن صيغتها الاصلية التى تقتضى الاصل ان تكون عليها الى الصيغة الفرعية

مررت بنسوة أُخَر [illegible] لان اسم التفضيل

اذ القياس بنسوة آخر

المجرد من الالف واللام والاضافة مفردا مذكرا دائما

والقصر [illegible] العدل فيما سمع من مفرد ولبس

[illegible] المعدولة كزفر وزحل وعمر ويتقدير زائل

[illegible] التعريف بشرط نادرة في منع الصرف

العجمة والالف والنون يمنع صرف العلم كعمران

والوصف الغير القابل للتا كسكران فعربان

منصرف وزحمن ممنوع وتركيب المزجي بمنع لو قـ

العلم كبعلبك ووزن الفعل شرط [illegible]

بالفعل او التقدير بزنة [illegible]

ويمنع صرف العلم كثير في [illegible]

للتي كاحمر فيمنع من صرف [illegible]

صرف الاسم الموزن للفعل بشرط كونه [illegible]

صل فيه ويحرم قبوله التاء فاربعة المراتب

[illegible] المرتبة [illegible] اربع من صرف لوجهين

[illegible] بكسر الام ولا اضافة والقدرة [illegible]

[illegible] التي فيما ليتعلق بالافعال يختص

[illegible] فيتقع بالجر وعن التاء

[illegible] بعد [illegible] حرف لين [illegible]

[illegible] المتنبي [illegible] الستة دان

[illegible] حرف مصدرية التي بعد العلم [illegible]

وذلك لأن بعد الظن ونحوها وإذن وهي للجواب

والجزاء وشرط نصبه تصدرها ومباشرة مقصودًا به الاستقبال

نحو إذن أكرمك لمن قال أزورك [illegible]

لفصل بالقسم وبعد اللام للتعليل [illegible]

الخمس وينصب بأن مضمرة جوازًا بعد الحروف ال[illegible]

عطفت له على اسم صريح نحو للبس عباءة وتقر

عيني احب الي من لبس الشفوف وبعد لام ك

كي إذا لم يقترن بلا نحو أسلمت لأدخل الجنة و

[illegible] لام الجحود وهي المسبوقة بكون

منفي نحو ما كان الله ليعذبهم وأو بمعنى إلى أو إلا

نحو [illegible] وفاء السببية وواو المعية

المسبوقتين بنفي أو طلب نحو زرني فأكرمك ولا تأ

كل السمك وتشرب اللبن وحتى بمعنى إلى أو كي

إذا أريد بها الاستقبال نحو أسير حتى تغيب الشمس وا

واسقطت شرطه او جل مجتنبه فان اردت بيانك

ث حرف ابتداء وصل والجواز [illegible] والاول

لا يجزم فعلا واحدا او [illegible] حرف الا لم

ولا الطيبين نحو ليقم [illegible] والدوام

ولما الشرط كان في النفي والقلب [illegible]

بمصاحبه اداة الشرط نحو ان لم تقم [illegible]

انقطع نفيها نحو لم يكن ثم كان ولما

لما يجوز ان تحذف مجزومها متوقعا غالبا كقولك لما

للاخفش راد بقرينة نحو قاربت المدينة ولما

[illegible] الامر للمتوقع ركوبه الان وما يجزم فعلين

[illegible] ومتى وما ومن واين وانى

[illegible] ومهما وحيثما فالاولان حرفان والبواقي

[illegible] شرطا وجزاء

ويكونان مضارعين او ماضيين او مختلفين فان كانا ما

ضيين فلا عمل وان كانا مضارعين او الاول

مضارعاً فاجزم فان كان الّتي لي وجده
فالوجهان وكل جزاء يمتنع جعله شرطاً فالفاء
لازمة له كان يكون جملة اسمية او امرية
او فعلاً جامداً او منفياً مقروناً بقد نحو ان لم
تقم او فاكرمت او فوالله اقوم او فقد قمت
فائدة يجزم المضارع بعد الطلب بان مقدرة
مع قصد السببية نحو زرني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة

يحبكم ومن ثم امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم
لفساد المعنى فصل افعال المدح والذم افعال
مبنية لانشاء المدح والذم فمنها نعم وبئس
وحبذا وكل منهما يرفع فاعلاً معرفاً باللام
او مضافاً للمعرف بها او ضميراً مستتراً مفسراً بتمييز
ثم يذكر المخصوص مطابقاً للفاعل ويجعل مبتداء
مقدم الخبر او خبر محذوف المبتداء نحو نعم المرأة

بهند وبئست الرجل الهندات [illegible]

رجلاً زيد ومنها حبذا [illegible] كنعم [illegible] فاعله

من ذا مطلق وبعده المخصوص وكذلك [illegible]

قبله او بعده تمييزاً او حالاً [illegible]

لزيد ان رجلين وحبذا [illegible]

فصل فعلا التعجب فعلان [illegible]

وهما ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا من [illegible]

منه اسم المفعول ويتوصل في الفاقد بأشد او

[illegible] المنصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقاً وهي بمعنى

شيء [illegible] موصولة وما بعدها صلتها [illegible]

محذوف [illegible] فاعل عند سيبويه وهي زائدة

[illegible] وهي للتعدية او زائدة

فصل [illegible] تدخل على الاسمية لبيان

[illegible] من ظن او يقين وتنصب المبتدا والخبر

مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد والفى [illegible]

استعج نحو الفوا اباءهم ضالين و[illegible] وجدنا اكثرهم لفاسقين وجعل

وزعم الفه نحو وجعلوا الملائكة الذين هم عباد الرحمن [illegible]

اناثا نحو زعم الذين كفروا ان لن [illegible]

للامرين والى لب للتيقن نحو انهم يرونه بعيدا ونراه قريبا

وظن وخال وحسب لها والى لب فيها الرجحان نحو حسبت [illegible]

قائما واذا توسطت بين المبتدا والخبر او تاخرت [illegible]

الابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد

قائم علمت واذا دخلت على الاستفهام او لام او النفي

او القسم وجب ابطال عملها لفظا فقط ويسمى التعليق نحو لنعلم اي

[illegible] علمت ما زيد قائم وعلمت لزيد قائم وعلمت والله زيد

قائم [illegible] فلان [illegible] فكلف [illegible]

[illegible] بين دون الثاني لقرينة [illegible]

الفصل [illegible] لا [illegible] والعطف على [illegible] قبل [illegible] فبين اللام

الاول لفظه وعدم استلزام الاضمار قبل الذكر والثاني

اخصر فللسلف في المهمل موافقاً للظاهر اما المعمول

في المهمل ان كان الاول حذف وان كان الثاني اضمر الا

ان يمنع مانع وليس منه حسبي وحسبك [illegible] الا ان

كما قال بعض المحققين [illegible]

تضمن كلمتين بالاسناد [illegible] الكلام عند [illegible]

باسم فاسمية نحو زيد قائم وان نصر [illegible] وان زيدا قائم

بالحروف

بالحروف او بفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا

زيدا [illegible] منه ويا عبد الله وزيد اضربه وان احد من

المشركين استجارك لان المقدر كالمذكور

ثم ان [illegible] فصغرى ان كان خبر المبتدا فيها

جملة فكبرى [illegible] زيد قام ابوه فقام ابوه صغرى وجميع

[illegible] الجملة صغرى وكبرى باعتبارين كما

في نحو زيد ابوه غلامه منطلق وقيل لا يكون صغرى

ولا كبرى كقام زيد ابتداءً اي استئنافية لها لها محل سبع

الخبرية وهي ثنتيه والمفعول بها والمضاف اليها و

الواقعة جواباً للشرط جازم والتي بعد الفاء والتابعة

لجملة لها محل لها محل والتي لا محل لها سبع الا

المستأنفة والمعترضة والتفسيرية والصلة وجواب القسم

والجواب بها شرط غير جازم والتي تبعت لما لا محل له

كقولي لا اولى ما له محل جزئية وهي الواقعة خبر المبتدا

خبر المبتداء اولا اخبر النواسخ ومحلها الرفع او

النصب ولا بد من ضمير مطابق مذكورا ومقدرا الا

ان تكن نفس المبتدا او بمعنى مثله او اشارة اليه

او كانت نفس المبتدا الثانية الاسمية وشرطها

ان تكون تعقيبية غير مصدرة بحرف الاستقبال ولا

بما الطلبية ولا مقترنة بالواو والقمر او احدهما ولا

الفعلية ان كانت مبدوءة بمضارع مثبت بدون

قد فاء الفجر وحده نحو جاء زيد يسرع او ومعها ابن قد

فتمنع الواو نحو لم يلبثوا في دون نحو تقلبون ولما كان لا اسمية

ولا بد مع الماضي المثبت من قد ظاهرة او مقدرة الثالثة

الواقعة مفعولا بها وتقع محكية بالقول نحو قال اني

عبد الله ومفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب اعلم

ومعلقا عنها العامل نحو لنعلم اي الحزبين احصى

وقد ينوب عن الفاعل ويختص ذلك بباب

باب القول نحو يقال زيد عالم الرابعة المضاف

اليها وتقع بعد حروف الزمان نحو والسلام علي

يوم ولدت ويوم اموت واذكروا اذ انتم قليل وبعد حيث ولا

يضاف اليها من حروف المكان سوى حيث الاكثر

الخامسة الواقعة جوابا لشرط

جازم مقرونة بالفاء او باذا الفجائية ومحلها الجزم

نحو من يضلل الله فلا هادي لهم وان تصبهم سيئة

بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واو نحو ان تقم

اقم وان قمت فالجزم فيه للفعل وحده

الثانية التابعة لمفرد ومحلها [illegible] نحو والتي لم

ترجعون فيه نحو اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن

الثالثة التابعة الجملة لها محل ومحلها [illegible]

قام وقعد ابوه بالعطف على الصغرى [illegible]

كونها اوفي بيان وبه المراد نحو قوله اقول له ارحل

ارحل لا تقيمن عندنا تفصيل آخر ما لا محل له الجملة

المستأنفة وهي المفتتح بها الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو

[illegible] ان العزة لله جميعا وكذا الحالية الى

[illegible] المعترضة بين الشيئين لتوسطها جملة معترضة التابعة

[illegible] المتوسطة بين الشيئين من شأنهما عدم

[illegible] وتقع غالبا بين الفعل ومعموله وا

المبتدا وخبره والقسم وجوابه والموصول او صلته

والموصوف وصفته الثالثة المفسرة وهي الفضلة الكاشفة

لحقيقة ما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب

والراجح انه لا محل لها [illegible] وقيل بحسب [illegible] المفسرة

الرابعة صلة الموصول [illegible]

للمعنى طلب مشتملة على ضمير مطابق للموصول [illegible]

بها الفهم نحو ليس في القرآن بحكم [illegible]

اجتمع شرط وقسم اكتفي بجواب المتقدم منها الا اذا [illegible]

تقدمها ما يفتقر اما الخبر فيكتفي بجواب الشرط مطلقا

[illegible] جوابا لشرط غير جازم نحو اذا جئتني ا

[illegible] التي جوابا لشرط جازم ولم تقترن

[illegible] ان تقم اقم وان قمت قمت

التابعة لما لا محل له نحو جاء زيد فاكرمته وقع

[illegible] اذا لم تجعل الواو للحال بتقدير قد

احكام مجاور الجر ورد الاعراف او ذا وقع احدهما [illegible]

المحضة في محل او للنكرة المحضة وصفة او بعد المعرفة غير المحضة فيحتمل لهما

ولا بد من تعلقها بالفعل او بما فيه رائحته [illegible]

المتعلق اذا كان احدها صفة او حالا او [illegible]

جزأ او اذا كان كذلك [illegible]

ان يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار [illegible]

عندي احد واي في الله شك [illegible]

الخامس في المفردات الهمزة حرف يرد للنداء

القريب

القريب والمتوسط والبعيد وللتسوية

[illegible] في محل المصدر نحو سواء عليهم أأنذرتهم

أم لم تنذرهم لا يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور

والتصديق نحو [illegible] في الدار أم عمرو وأفي الدار [illegible]

بخلاف هل [illegible] بالتصديق آ بالفتح والمد

[illegible] قريبة فالاسمية هي غير المحضة [illegible]

وانما اذا ما بعدها حرف خطاب [illegible]

للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين

جملتين او ليها بمعنى القول ومصدرية ودخل [illegible]

ولمّا غالباً لعبد لما وبين القسم ولو ان [illegible] والمخففة [illegible]

شرطية ونافية نحو ان الكافرون الا في غرور ومخففة من

المثقلة نحو وان كل لما جميع لدينا محضرون [illegible]

ومتى اجتمعت ان وما ولما [illegible]

من حروف تاكيد وتؤول مع معمولها بمصدر من لفظ خبرها ان

ان كان مشتقاً او بالكون ان كان عاماً

نحو [illegible] الحق مطلق وان هذا زيد ان بالكسر

والتشديد من حروف تاكيد تنصب الاسم وترفع الخبر

ولفظها [illegible] وقد تنصب ضمير شان مقدر وجملته

[illegible] كثيراً من ذلك قوله تعالى

ان هذان لساحران [illegible] متاع الامر جزا

[illegible] فصل على الجملتين وقد

[illegible] نحو حينئذ ويومئذ وكلها

[illegible] هي ح ظرف او حرف خلاف

اذا [illegible] تضاف الى شرطها وتنصب

[illegible] العطف واذا كان لنفت مثل

وان احدهما المركبين الشي ركب وللمفاجاة

يختص بالاسمية وخلاف فيها كالخبر ام زيد

للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة [illegible]
ما بعدها بما قبلها وتقع بعد همزة في التسوية والاستفهام
والمنقطعة كبل وحروف التحضيض وهي [illegible]
للتنديم حرف التفصيل أمّا [illegible]
الفاء وعوض بينهما عن فعلها [illegible]
وفيه أقوال وقد تفيد التفصيل [illegible]
الكتب أمّا بالكسر [illegible]
وترد للتفصيل [illegible]
والشك والتخيير ولا بأس [illegible]
عليه بها ولا تقع [illegible]
والتشديد ترد اسم [illegible]
الأسماء المحذوف والاسم المخفوض [illegible]
رجلين قام ودالة على معنى الكل نحو

برجل

برجل أي رجل ود صلة لنداء ذي اللام
[illegible] أيها الرجل وموصولة ولا يعرب منه
المعرف [illegible] سوا بما أكرم أبا أكرمك
بل [illegible] في تقييد بعد الإثبات حرف
[illegible] المعطوف عليه إلى المعطوف وبعد
النفي والنهي تقرير حكم الأول وإثبات ضده
[illegible] المثبت عند البعض فأتينا ترده
للاستثناء [illegible] جاراً وفعلاً جامداً دخلها
[illegible] المصدر مصدّع ما قبلها أو اسمها
[illegible] منه والتبرية بمعنى خ
الفعل وهي اسم بمعنى برئت أو فعل
بمعنى [illegible] والاسم فعل بمعنى التبرّا
خلاف حتى عاطفة ترد للجزء الأقوى أو الأضعف

تكملة

بمهلة ذهنية ويختص بالآن عند البعض
وحرف ابتداء فيدخل على الجمل وجاء [illegible]
بالظاهر خلافا للمبرد ولتخصيص [illegible]
بأن مصدرية لأنها فلا [illegible] الفارسي
رابطة للجواب الممتنع [illegible]
مواضع ربط [illegible]
فلئه درهم وجاء [illegible]
سبوعيه فاستحقت [illegible] الاكرى
سيوفنا ذي لونه رشته [illegible]
لاحقهما على سابق [illegible]
الارض مخضرة وقد يختص [illegible]
والتفريع وقد يبنى على محذوف [illegible]
لبعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت [illegible]

وقد ترد اسما بمعنى يكفي واحسب نحو قد [illegible]
[illegible] درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق
[illegible] لما قبل وقد لتقريب من الحال
[illegible] هي لبية المصدرية به
[illegible] فقط ترد اسم فعل بمعنى
[illegible] الفاء نحو قام زيد فقط
[illegible] منتفي وفيها خمس
[illegible] مستقبلا كم ترد خبرية
[illegible] لكان في البناء وفي الافتقار
[illegible] التمييز والصدر ويختص الخبرية بجر
التمييز [illegible] مجموعا والاستفهامية منصبة
[illegible] كيف ترد شرطية فتجزم الفعلين
[illegible] والاستفهامية ولفظ جزاء نحو

في نحو كيف زيد وكيف كنت وفي مفعولا نحو

كيف ظننت زيدا او في الآخر نحو كيف جاء زيد

اما شرطية فتقتضي امتناع [illegible]

لجوابها وتختص بالماضي و[illegible]

اي الشرطية ولبث في [illegible] التعظيم

وبمعنى ليت نحو [illegible]

وقد مضت لولا [illegible]

جوابه بوجه شرطية [illegible]

فيجب معه حذف [illegible]

وللتوبيخ فتختص بالماضي [illegible]

فتختص بالمضارع ولوما [illegible]

مضمون جملة بوجود مضمون الاخرى [illegible]

تمت تمت ولهي طرف او حرف [illegible]

ردو

وحرف استثناء نحو ان كل نفس لما

عليها حافظ وجازمة والمضارع لكلم وتوقع

انتفائه [illegible] امور ما ترد اسمية وحرفية فالاسمية

[illegible] موصولة ونكرة موصوفة نحو مررت

بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامر ما جدع

[illegible] شرطية زمانية وغير زمانية و

[illegible] مصدرية بلبس في مصدر

[illegible] وصلة وكافة بل حرف

[illegible] الهمزة لطلب التصديق وحده

[illegible] الشرطية وعلى اسم

[illegible] ولا يختص بالاسم فلا لقب

[illegible] لكن [illegible]

اللهم اشرح صدورنا بنور لطفك كتبه العبد المذنب

[illegible]

[illegible] ٢٢

کتبه داود السلام عبد

[illegible]

هر که نخورد غم و طمع دارد

زانکه [illegible] کار

کتاب [illegible]

اقتر جواب العمر [illegible]

هر که خطا [illegible] کند

[illegible]

الفت [illegible] اولی الباب

حفظ [illegible]

[illegible]

فالربع

انا العبد [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ان احوى زهر يجتنى من رياض الكلام في الاكمام وابهى
حبر تحاك ببنان البيان ولسان الاقلام حمد الله تعالى وثنى له
على تواتر نعمائه الظاهرة وترادف آلائه المتواترة المتظاهرة ثم
الصلوة على نبيه محمد المبعوث من اشرف جراثيم الانام وعلى
آله واصحابه الائمة الاعلام وازمة الاسلام اما بعد
فيقول الفقير الى الله الغني مسعود بن عمر القاضي التفتازاني [illegible]
الله غرة احواله واورق اغصان آماله لما رايت المختصر

الذي صنفه الامام الفاضل الكامل قدوة المحققين عز الملة
والدين عبد الوهاب بن ابراهيم الزنجاني رحمه الله تعالى مختصرا لطيفا
على مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة سنح لي ان اشرح
له شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف عن وجه المعاني نقابه
لينكشف مكنون [illegible] ويستخرج [illegible] حلوه وحامضه مضيفا اليه
فوائد شريفة وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكر القاصر ونظر
الفاتر بعون الله الملك القادر المرجو ممن اطلع فيه على عثرة
ان يدرأ بالحسنة السيئة فانه اقل ما اودعته في غالب الترتيب
والتهذيب مختصرا بعنوان المختصر ما [illegible] علم التصريف [illegible] الله
والاستعانة [illegible] البر [illegible] حسبي [illegible] توكل عليه وكفى فيها انا
الشروع في المقصود وبعون الملك المعبود فاقول لما كان
على كل طالب شيء ان يتصور ذلك الشيء ليكون على بصيرة في
طلبه وان يتصور غايته لانه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه

بدأ المصنف بتعريف التصريف لغة وجه يتضمن فائدة معرفا
لمعناه اللغوي والاصطلاحي وإشعارا للمناسبة أي مضافين بعقد
مخاطبا لخطاب العام اعلم أن التصريف وهو تفعيل من الصرف
للمبالغة والتكثير في اللغة التغيير تقول صرفت شيئا أي غيرته
ثم إن التصريف معنى لغوي وهو ما يفهمه واضع اللغة العرب
والفقه من الألفاظ الموضوعة في اللغة كالكسرة الماضي يلقى [illegible]
جمع الكلام والكلمات لغي أو لغة [illegible] عن اللام الفعل
جمعها لغى مثل برة وبرى [illegible] وهو ما يضعه أهل
الصناعة وإليه أشار بقوله وفي الصناعة بكسر الصاد وهي
العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد بالصناعة هنا علم
التصريف أي التصريف في الاصطلاح تحويل الأصل الواحد
أي تغييره والأصل ما يبنى عليه الشيء والمراد هنا المصدر [illegible]
إلى أمثلة وضع وهي الكلمة باعتبارات تعرض لها من حركات

من الحركات والسكنات وتقديم البعض الحروف على البعض وغير
ذلك مختلفة باختلاف الأبنية كضرب يضرب ونحوهما من المشتقات
لمعان مقصودة وهو في الأصل مصدر المسمى في العامة [illegible] الفعل المغير
المفعول وهو ما يراد من اللفظ أي التصريف تحويل المصدر إلى المقصود
أمثلة مختلفة لأجل حصول معان مقصودة لا تحصل تلك المعاني
إلا بها أي بهذه الأمثلة وفي هذا الكلام تنبيه على أن هذا العلم
[illegible] إليه فتحويل الضرب وهو الأصل الواحد فتحويله إلى ضرب يضرب
وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث في الزمان
الماضي [illegible] وغيرهما هو التصريف في الاصطلاح والناسخ
منها ظاهرة والمراد من التصريف ههنا غير علم التصريف الذي
هو معرفة أحوال الأبنية واختيار التحويل مع التغير لما في التحويل
من [illegible] الثقل فإن [illegible] التحويل نقل الشيء من موضع إلى
موضع آخر [illegible] التحويل الفصل من موضع الأصل [illegible]

على المذهبين فان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من الفعل فالاصل

الفعل عندهم الفعل والعمدة في استدلالهم ان المصدر يعل

باعلال الفعل فهو فرع الفعل واجيب بانه لا يلزم من فرعيته

الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما ان نعد واعد وتعد فرع

يعد في الاعلال مع انه ليس مشتقا منه وتاخير الفعل عن المصدر

لا ينافي كون اعلال المصدر متفرعا على اعلال الفعل فتامل واعلم

ان مرادنا بالمصدر المجرد لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته اياه

بحروفه ومعناه فان قلت [illegible] بعض الامثلة مشتقا

من الفعل كالامر واسم الفاعل والمفعول ونحوها قلت يرجع

الجميع الى المصدر والكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة و

يجوز ان يقال انه اختار الصيغة الواحدة ليكون اعم من المصدر و

غيره فيشمل تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر والمنسوب

ونحو ذلك وهذا اقرب ولكن يلزم اختيار التصريف على الاعم

وقوله فتحول وحول ايضا يتعدى بنفسه ولا يتعدى والاسم منه

التحول قال الله تعالى لا يبغون عنها حولا فهو احق من التعبير

يحقق انك تجعل حروف الضرب الى ضرب يضرب وغيرهما فلفظ

التحويل اولى من التعبير ولا يجوز ان يقال التصريف لغة التحويل لانه

لانه اخص من التصريف ثم التعريف يشتمل على العلل الاربع

قبل التحويل هي الصورة وقيل بالكسر اسم على الفاعل وهو المحول

والاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي

فان قلت المحول هو الواضع لا غيره فيلزم ان يكون

من يصح ذلك كالقاضي في العرف [illegible] الكلام لكنه في التحقيق

هو الواضع لا يا تحويل الاصل الواحد الى الامثلة وانما قلنا انه

تحويل الاصل الواحد الى امثلة اي تشتق الامثلة منه ولم يقل

كالافعال الامثلة صيغة موضوعة براسها لان [illegible] المناسبة

واقرب الى الضبط واختار الاصل الواحد على المصدر ليصح على

مع انه بمعناه وقلت لان في هذا العلم تصرفات كثيرة فاخبر
اللفظ القليل على المبالغة والتكثير فهذا اوان ان يرجع الى المقـ
المقصودة فنقول معلوم لك ان الكلمات ثلثة اسم وفعل
وحرف ولما كان الكثر بحثه عن الفعل وما يشتق منه شرع في بيان
تقسيمه اما له من الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفاء اما
اسم الكلمة المخصوصة واما بالفتح فمصدر فعل يفعل اما ثلاثي
واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او
اربعة فالاول الثلاثي والثاني الرباعي ولم يبن منه الخماسي والسداسي
بشهادة التتبع والاستقراء واللمى فلعله على الاعتدال لئلا يؤدي
الخماسي الى الثقل والثاني الى الضعف غير مقبول ما يتطرق
اليه من التغيرات ولم يتبع الخماسي في الاسم حطا لمرتبة
الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث
والزمان والفاعل لا لا ثم انقسم الثاني الى نفسه والاعتراض

لان مورد القسمة فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة الفعـ
احدهما واما ما كان يكون تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء
الى نفسه والى غيره لانا نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم
من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على
ثلثة احرف واربعة احرف وبهذا يجمع التقسيمات ويحقق ولك
ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق عليه مفهوم الفعل و
المحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما صدق عليه
مفهوم الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم النتيجة وكل واحد منهما اي
من الثلاثي والرباعي اما مجرد او مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان يكون
باقيا على حروف الاصلية فالاول المجرد والثاني المزيد فيه وكل
منهما اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت
اصوله من حروف العلة والهمزة والتضعيف فسالم والا
فغير سالم فصارت الاقسام ثمانية والامثلة نصر ووعد واكرم

وأوعد ووجع وزلزل وتدحرج وتزلزل ويعني في الصناعة
التصريف بالسالم ما سلمت حروف الأصلية التي تقابل بالفاء
والعين واللام من حروف العلة وهي الواو والألف والياء والهمزة
والتضعيف وقيد الحروف الأصلية ليخرج عنه نحو [illegible]
بحذف أحد حروف التضعيف فإنه غير سالم لوجود التضعيف في
الأصل وكذا نحو قل وبع وأمثال ذلك وليدخل فيه نحو أكرم
واعشوشب واحمار فإنها سالم لسلامة أصولها عما ذكرنا
وكذا إن أبدل من أحد حروف الصحيح حرف علة كما هو مذكور
في المطولات ويسمى سالماً لسلامته عن التغييرات الكثيرة
في غير السالم وأثر بقوله تعالى الى آخره على [illegible]
الاستعمال لكن ينبغي أن ينفى الزائد للتضعيف في الحاق والأصلي
إلى الميزان في الفاء والعين واللام يعني فعل لأنه أعم الأفعال
معنى لأن الكل فيه معنى الفعل وهو أسبق من جعل الخفة والمجهول

١٦

لكن ينبغي أن ينتفي الزائد المكرر الملائم للتضعيف في نحو قردد والإلحاق في نحو قردد فإنه ويقابل بما قبله
الأصلي ويقابل في نحو قرقس فعلل في نحو قردد وفعلل فيجعل طرد التقعيد العام إلا أن يقال ترك الاختصار
للتمرن فيه واكتفى بالزائد بالمكرر لأن الزائد الملائم في المكرر لا يقابل بالفاء وجزءه فلا يبطل
طرد التقعيد به لولا الاختصار لكن ترك للضرورة البتة

فصل يعني أن مثل خلق وصبر ولامه من حروف الشفة والوسط
والحلق ثم الثلاثي المجرد وهو الأصل لتجرده عن الزائد وكونه
[illegible] أقرب [illegible] قال إنما بدأ بالمجرد لبعض النسخ
[illegible] أن يكون ماضيه [illegible]
[illegible] لأن الفاء لا يكون إلا مفتوحاً
[illegible] الفتحة أخف واللام مفتوحاً
[illegible] والعين لا يكون إلا متحركاً لئلا يلزم التقاء الساكنين
[illegible] والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضم
[illegible] بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين
العين [illegible] كضرب [illegible] الخفة والأصل فعل بكسر
العين وفيه أربع لغات كسر الفاء مع سكون العين وكسرها وفتح
الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه جارية في كل اسم وفعل على فعل
مكسور العين وعينه حرف الحلق فإن كان ماضيه على وزن فعل

مفتوح العين فمضارعه يفعُل او يفعِل بضم العين او كسرها نحو نصر ينصر

مثال بضم العين يقال نصره اى اعانه ونصر الغيث الارض اى

اعانها قال ابو عبيدة في قوله تعالى من كان يظن ان لن ينصره الله

اى لن يرزقه الله وضرب يضرب مثال بكسر العين يقال ضرب

بالسوط وغيره وضرب في الارض اى سار في الارض وضرب مثلا

كذا اى بيّن وقد يجيء مضارع فعَل مفتوح العين على يفعَل بفتح

العين اذا كان عين فعله ولامه اى لام الفعل احد حروف الحلق

وهنا مشروط هذا القادم حروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل

الحروف ولا ينتقل ما ذكرنا مثل دخل يدخل وتجنب يتجنب وقد يجيء

وامر الامر وما اشبه ذلك مما عينه او لامه حرف حلقي ولم يجئ على يفعل بالفتح

لانا نقول انه لم يجئ على يفعل بالفتح لانه اشترط لا بد الا ان يوجد الشرط

حتى انتفى الشرط لا يكون على يفعل بالفتح للقياس اذا وجد بدون الشرط

يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط

وجود المشروط وهي اى حروف الحلق ستة الهمزة والهاء والعين

والحاء المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سال يسال ومنع

يمنع قدم الهمزة لان مخرجها اقصى الحلق ثم الهاء لان مخرجها على

ثم يخرج الهمزة والبواقي على هذه الترتيب ثم استثنوا عن اقسام

بالاربع ابى يابى حيث جاء على يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب بقوله

والا ابى يابى شاذ مخالف للقياس لا يرد نقضا فان قيل كيف يكون

شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويابى الله الا ان

يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي وقوعه في كلام فصيح فانهم

قالوا ان الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس دون

الاستعمال وقسم مخالف الاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان

وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود لا يقال ان ابى يابى

لانه حرف حلقي اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه

لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح

لاجلها لزم الدور لان وجود الالف موقوف على الفتح لانها في
الاصل ياء قلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فلو كان الفتح لاجلها
لزم الدور لتوقف الفتح عليها ولتوقفها عليه فهو مفتوح العين في
الاصل ولهذا لم يذكره المصنف الا في حروف الحلق اذ لا يكون
هنا الا منقلبة عن الياء وغرضه بيان ان حروف يفتح العين لاجلها
اما قلى يقلى بالفتح لغة بني عامر والفصيح الكسر في المضارع وبقي
يبقى بالفتح لغة طي والاصل كسر العين في الماضي فقلبوه فتحة
واللام الفا تخفيفا وهذا قياس مطرد عندهم واما ركن يركن
فمن تداخل اللغتين اعني انه جاء من باب نصر ينصر وعلم يعلم
فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على
وزن فعل مضموم العين فمضارعه يفعل بضم العين نحو حسن يحسن
واخواته لان هذا الباب موضوع للصفات اللازمة واختير للماضي
وللمضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين رعاية للتناسب

ورعاية

والتناسب بين الالفاظ ومعانيها ولا يكون الا افعال الطبائع كالحسن
والكرم وفي القبح وكونها لا يكون الا لازما وشذ فعلم رحبتك
الدار فان الاصل رحبت بك الدار فحذف الباء لكثرة الا
ستعمال واما الرباعي المجرد فهو فعلل بفتح الفاء واللام وسكون
العين كدحرج فلان الشي اي دوره ودحرجه دحراجا لان الماضي لا يكون
الا زائدا الا مفتوحا ولا يمكن تسكين اللام الاولى لالتقاء الساكنين
بالكون حرف ... حركوها بالفتحة لخفتها فسكن العين لانه ليس في
الكلام اربع حركات متواليات في كلمة واحدة ويجيء منه نحو جورب
وجلبب وبيقر وشريف وهرول وجليل للالحاق في المصدرين
واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام لان الزائد فيه اما حرف
واحد او اثنان او ثلاثة لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل واعلم
انه مخرج في الثلاثي زاد لا يكون الا من حروف سألتمونيها الا في
الالحاق والتضعيف فانه تزاد فيهما من اي حرف كان القسم الاول

من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ما يكون
الزائد فيه حرفا واحدا وهو ثلثة ابواب الاول افعل بزيادة الهمزة
نحو اكرم اكراما وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته وللصيرورة [illegible]
منسوبا الى ما اشتق منه الفعل نحو اغدّ البعير اي صار ذا غدة
ومنه اصبح اي دخل في الصباح [illegible] ذي صباح
ولوجود الشيء على صفة نحو احمدته اي وجدته محمودا وللسلب نحو
اعجمت الكتاب اي ازلت عجمته وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته
وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اي عرضها للبيع واعلم انه قد ينقل
الثلاثي الى افعل فيصير لازما وذلك نحو اكبّ واعرض يقال كبّه اي
القاه على وجهه فاكبّ وعرضه اي اظهره فاعرض قال الزوزني ولا
ثالث لهما فيما سمعنا وفعّل بتكرير العين نحو فرّح يفرّح تفريحا و
واختلف في ان الزائد هو الاول او الثاني فقيل الاول لان
الحكم بزيادة الساكن اولى من المتحرك وقيل الثاني لان الزيادة

وذلك عند الخليل رح

لان الزيادة بالاخير اولى منه بالمتوسط والوجهان جائزان
عند سيبويه وهو للتكثير في الفعل نحو جوّلت وطوّفت او في
الفاعل نحو موّتت الابل او في المفعول نحو غلّقت الابواب
وللنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسّقته اي نسبته الى الفسق
وللتعدية نحو فرّحته وللسلب نحو جلّدت البعير اي ازلت جلده
ولغير ذلك نحو قدّم بمعنى تقدّم وفاعل بزيادة الالف نحو قاتل
مقاتلة وقتالا وقيتالا ومن قال كذّب كذّابا قال قاتل قيتالا [illegible]
ما رأيته مرا وفاعل للمشاركة على ان يكون بين اثنين فصاعدا
يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب نحو ضارب زيد عمرا وقد يكون
بمعنى فعّل اي للتكثير نحو ضاعفته وضعّفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله
واعفاك الله وبمعنى فعَل نحو دافع ودفع وسافر وسفر والقسم
الثاني من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على خمسة احرف
وهو ما كان الزائد منه حرفان وهو نوعان اذ المجموع خمسة ابواب

غالبا

دقه

اما اوله التاء فمنه تفعّل بزيادة التاء وتكرير العين نحو تكسّر تكسّرا
وهو للمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر والمطاوعة حصول الاثر
عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله فانك اذا قلت كسّرته فالحاصل
له التكسّر وللتكلف نحو تحلّم اي تكلف الحلم وللاتخاذ الفاعل
اصل الفعل المفعول نحو توسّدته اي اخذته وسادة وللدلالة
على ان الفاعل جانب الفعل نحو تهجّد اي جانب الهجود وللدلالة
على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرّعته اي شربته جرعة بعد
جرعة وللطلب نحو تكبّر اي طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة
التاء والالف نحو تباعد تباعدا وهو لما يصدر من اثنين فصاعدا
نحو تضارب زيد وعمرو وتخاصم القوم وان كان من فاعل المتعدي
الى المفعولين يكون متعديا الى مفعول واحد نحو نازعته [illegible]
وتنازعناه وعلى هذا القياس وذلك لان وضع فاعل لنسبة
الفعل الى الفاعل المتعلق بغيرها مع ان الغير ايضا فعل ذلك

ذلك وتفاعل وضعه لنسبة الى المشتركين فيه من غير قصد الى
التعلق له وللمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكلف نحو تجاهل
اي اظهر الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف
في هذا الباب وبينه في باب تفعّل ان المتكلم يريد وجود الحلم في
نفسه بخلاف المتجاهل واما اوله الهمزة فمنه انفعل بزيادة الهمزة
والنون نحو انقطع انقطاعا وهو للمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع
ولهذا لا يكون الا لازما ومجيئه للمطاوعة افعل نحو اصفقت الباب
اي رددته فانصفق وازعجته اي ابعدته فانزعج من الشواذ ولا
يبنى انفعل الا مما فيه علاج وتاثير لا يقال انكرم وانعدم وكونها
لانهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره
وهو علاج تقوية للمعنى الذي ذكرنا ان المطاوعة حصول الاثر و
افتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع اجتماعا وهو للمطاوعة
نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو اختبز اي اخذ الخبز وزيادة المبالغة

في النثر نحو اكتسب اي بالغ واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل نحو
جذب واجتذب وبمعنى تفاعل نحو اختصموا وتخاصموا وافعلّ بزيادة
الهمزة واللام الاولى او الثانية نحو احمرّ احمرارا اي حمر وهو للمبالغة
ولا يكون الا لازما واختص بالالوان والعيوب بخلاف والقسم الثالث
من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على ستة احرف مثل استفعل بزيادة
الهمزة والتاء والسين وهو ما يكون الزائد فيه ثلاثة احرف نحو
استخرج استخراجا وهو لطلب اصل الفعل نحو استخرجته اي طلبت
خروجه وللاصابة الشيء على صفة نحو استعظمته اي وجدته عظيما
وللتحول نحو استحجر الطين اي تحول الى الحجرية ويكون بمعنى فعل نحو
قرّ واستقر وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار لنفسه وافعالّ
بزيادة الهمزة والالف واللام نحو احمارّ احميرارا وحكمه حكم
الالوان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة والواو
واحدى العينين نحو اعشوشب الارض اعشيشابا اي كثر عشبها

اي كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ افعوّل نحو اجلوّذ
اجلواذا وهو بزيادة الهمزة والتنوين واحدى اللامين
نحو والواوين وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحدى
اللامين نحو اقعنسس اقعنساسا اي خلف ورجع قال ابو عمرو
سألت عن الاصمعي عنه فقال هكذا اقدم بطنه واخر صدره
وافعنلى بزيادة الهمزة والالف نحو اسلنقى اسلنقاء اي
نام على ظهره ووقع على القفاء والبابان الاخيران من الملحقات
باحرنجم فلا وجه لضمهما في سلك ما تقدم وكذا تفعلل وتفاعل
من الملحقات بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك واما الرباعي
المزيد فيه فامثلته اي ابنيته بحكم الاستقراء ثلثة تفعلل بزيادة
التاء كتدحرج تدحرجا ويلحق به نحو تجلبب اي لبس الجلباب
تجورب اي لبس الجورب وتفيهق وترهوك اي تبختر وتمكن
وتمسكن اي اظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة و

اكثر في كلامه [illegible] بالمشي

والنون كاحرنجم اي ازدحم احرنجام الابل وحرجمت الابل
اي رددت بعضها الى بعض فارتدت ويلحق به نحو اقعنسس
واسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون
الملحق مثل الملحق به لفظا والفرق بين بابي اقعنسس واحرنجم انه
يجب في الاول تكرير اللام دون الثاني وافعلال بزيادة الهمزة
واللام وهو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الاولى مخففة
والاخرى مشددة كاقشعر جلده اقشعرارا اي اخذته قشعريرة
تنبيه الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل اي
يتجاوز الى المفعول به كقولك ضربت زيدا فان الفعل الذي هو
ضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالدور مدفوع بان المراد بقوله
يتعدى معناه اللغوي وانما قيد بقوله به لان المتعدي وغيره متساويان
في نصب ما عدى المفعول به نحو اجتمع القوم والامير في السوق يوم الجمعة
اجتماعا تاديبا للامير ونحو ذلك ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا

زيدا لان الفعل الذي هو ضرب وهو قد تعدى الى المفعول به
نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظا الفاعل والمفعول فهذا مدفوع
بلا خفاء ويسمى ايضا اي المتعدي واقعا لوقوعه على المفعول به و
مجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم واما غير متعد وهو الفعل
الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد فان الفعل الذي هو حسن
لم يتجاوز زيدا بل ثبت فيه ويسمى غير المتعدي لازما للزومه على
الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على مفعول به
والفعل الواحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحرف
فيسمى لازما وذلك عندك في الاستعمال نحو شكرته وشكرت
له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام زائدة مطردة
لان المعنى مع اللام هو المعنى بدونها والتعدي واللزوم بحسب المعنى
وتعديته اي وتعدي [illegible] انت الفعل اللازم وفي بعض النسخ
وتعديته في الثلاثي المجرد خاصة بشيئين تضعيف العين اي بنقله

الى باب التفعيل او بالهمزة اى تنقله الى باب الافعال كقولك
فرّحت زيدًا فان قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرّحته صار متعديًا
واجلسته فان قولك جلس زيد لازم فلما قلت اجلسته فصار متعديًا
وتعديته بحرف الجر في الكل اى من الثلاثة ورباعى المجرد والمزيد
فيه لان حرف الجر وضعت لتجر معانى الافعال الى الاسماء كقو
ذهبت بزيد وانطلقت به فان ذهب وانطلق لازمان فلما قلت
ذلك صارا متعديين ولا يتغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا
في بعض المواضع نحو ذهبت بزيد بخلاف مررت به والذى تغير الا
معناه الباء يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان
الباء التى للتعدية عنده بمعنى مع قال سيبويه انها مثل كالهمزة و
التضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته فيجوز مصاحبته وعدمها واما في الهمزة
والتضعيف فلا بد فيه من التغيير ولا حصر لتعدية حرف الجر فعلا واحدا
بل يجوز ان يجمع على فعل حروف كثيرة الا اذا كانت بمعنى واحد كمررت

بزيد بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية ولا
يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف فان نقل الفعل من المجرد الى
بعض الابواب المشعبة موكول الى السماع ولا تقول اضربت زيدا
عمرا ولا اذهبت فالدا أبكرا ونحو ذلك كذا افاد بعض المحققين
الحق انه لا بد في المتعدى الذى نبحث عنه ونجعله مقابلا للازم من تغير
الحروف معناه لما مر من انه يجب المعنى فلا بد من التغير كما في ذهبت
بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال ان كل جار ومجرور ان الفعل
يتعدى اليه كما انه يتعدى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا المعنى
المتعدى الذى نحن فيه على ان في قوله ولا يتغير شيء من حروف الجر معنى
الفعل الا الى نظر في هذا **فصل** في امثلة التصريف بهذه الا
المذكورة من الثلاثة المجرد والرباعى المجرد والمزيد فيه نحو نصر اذا صرفت
هذه الافعال حصلت امثلة كالماضى والمضارع والامر وغيرها فقدم
المصنف بيانها وقدم الماضى لان الزمان الماضى قبل الزمان المستقبل

والماضي ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة على الماضي
ولا شك في رعاية ما يحصل بالزيادة اصالة ما يحصل هو منه واشتق
منه فقال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى هذا بمنزلة الجنس
لشموله جميع الافعال خرج بقوله وجد هذا المعنى في زمان الماضي
ما سوى الماضي واراد بالماضي في قوله في الزمان الماضي اللغوي
وبالاول الصناعي فلا يلزم تعريف الشيء بنفسه فان قيل هو محمد غير مانع
اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب فان لم قد نقل معناه
الى الماضي وغير جامع اذ لا يصدق على نحو ليس ونعم وبئس وعسى
وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول ان دلالته على الماضي عارض من
لم والاعتبار الاصل الوضع وعن الثاني انها عن الجوامد والمراد
هنا هو الماضي الذي هو احد الامثلة التي هي مقصودة في تصريف هذه الكتب
وان اريد المطلق فالجواب ان تجردها عن الزمان عارض [illegible]
بالشرع وكذا بالكلام في صيغ العقود ونحو بعت واشتريت ثم اعلم ان الماضي

ان الماضي اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي
من الماضي ما اي الفعل الماضي الذي كان اوله مفتوحا نحو نصر
او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتمع فان اول متحرك من
افتعل هو التاء لان الفاء ساكنة والهمزة فيه غير معتد بها لسقوطها
في الدرج وهو مفتوح ولذلك كان اول متحرك منه مفتوحا
لا مدرج فيه الفاء لان اول متحرك من نصر هو النون كانا
من اجتمع وانما ذكر ذلك لزيادة التوضيح وليس ادخل قوله او
كان مما يفسد الحد لان المراد بها التقسيم في المحدود اي ما كان
على احد هذين الوجهين وانما يفسد اذا كان المراد بها الشك
وانما فتح الاول متحركا منه لرفضهم الابتداء بالساكن ولثقل الانتقال
النقل الى الكسر في نحو افتعل واستفعل ولكون الفتحة اخف الحركات
كان مبني اخره على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول
اما البناء فلانه الاصل في الافعال واما الحركة فلمشابهته الاسم

مثانيه بأن وتوعه منوعة للاسم نحو زيد ضرب وزيد ضارب واما
الفتح فلخفته الا اذا اعتل اخره نحو غزى ورمى اذا اتصل به الضمير
المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن او واو الضمير نحو ضربوا امثاله
اى مثال الماضي الفاعل ولم يقتصر بذكر الكل لانه قد يراد تعليمه
الافهم المبتدي المستفيد فيذكر جميع جزئياته ويبين انه مثاله
نصر للغائب المفرد ونصرا للمثناة ونصروا للجمعة نصرت للغائبة
المفرد نصرتا للمثناة ونصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد نصرتما
للمثناة نصرتم لجمعه نصرت للواحدة المخاطبة نصرتما للمثناة نصرتن
لجمعها نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره وزادوا تاء في نصرت
للدلالة على التأنيث كما في الاسم نحو ناصرة واختصوا المتحركة
بالاسم والساكنة بالفعل فرقا والا بينهما اذ الفعل ثقيل كما تقدم وحركوها
في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الالف او الواو علامة للفاعل
للاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في الندرة كقول الشاعر فلو

فلو ان الاطبا كان حولى وكان مع الاطبا الشفاة زادوا
تا للمخاطب وتا للمخاطبة ونا للمتكلم وحركوها في الجميع خوف التقاء
ساكنين الثاني وضموها للمتكلم لان الضم اقوى الحركات والمتكلم
اقوى وتقدما فاعطاه وفتحوها للمخاطب اذ لم يكن الضم لئلا
يلتبس المتكلم والفتح راجح لخفته فالمذكر مقدما فاعطاه فبقي
الكسرة فالمخاطبة فاعطيها لئلا يلتبس المتكلم والمخاطب لان اليا
يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت اليا فتناسب اليها اعطاها
المخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المثنى
والمخاطبين وبين الغائبين والغائبتين وضموا ما قبلها لانه شفوية
كالواو فناسب الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا آخر كما في
المنفصل نحو نحن فقالوا فعلنا وفرقوا بين جمع المذكر الغائب
وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص المذكر بالواو والمؤنث بالنون
دون العكس لان الواو هنا اقوى من النون لانها من حروف العلة

اقدام في المرتبة لانه اعرف

وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم على المؤنث وكذا في بواقي
جمع المخاطب وجمع المخاطبة باختصاص جمع المذكر بالميم لمناسبتها
بالواو التي هي علامته في الغيبة واختصاص جمع المؤنث بالنون
كما في جمع الغائبة وشدد النون لانهم قالوا اصله نصرتمن
فادغمت الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون
اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع
والا فالحاكم في ذلك هو الواضع لا غير وقس على هذا المذكور نحو
تصريف نصر افعل وفعل وتفعلل وفاعل وفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعل
وافعلل نحو اقشعر اقشعروا اقشعرت الى آخره وافعوعل نحو اعشوشب
اعشوشبا اعشوشبوا الى آخره وكذا البواقي فحركه لانه لما ذكر واحدا
فالبواقي على نحوه فلا حاجة الى تكثير الامثلة او ليس الادراك بكثرة
النظائر فالفهم الذكي يكفيه نظير واحد ما لا يدركه البليد بالف شاهد
ولا تعتبرانت وفي بعض النسخ ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات

هو كالالفات اي الهمزات وانما عبر عنها بها لان الهمزة
اذا كانت اولا لا تكتب الا على صورة الالف ويقال لها الالف
فانه في الصحاح والالف على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى
الفا والمتحركة تسمى همزة في الاوائل اي اوائل الافعال افعل وافتعل
واستفعل وتمامها هما فان اوائلها همزة زائدة سوى افعل فان
الهمزة للقطع لانها لا تسقط في الدرج ولهذا انحصر في ذلك
ان اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة حال كونها
مبنيا للفاعل فانها اي فان هذه الالفات زائدة لدفع الابتداء
بالساكن تثبت في الابتداء الا عند الاحتياج اليها وتسقط
في الدرج اي في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو وافتعل
وانفعل واستفعل بحذف الهمزة واتصال الواو بالكلمة والمبني
للمفعول منه اي من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له باعتبار اللفظ
فذكر على سبيل الاستطراد تعريفا لمطلق المبني للمفعول باعتبار

المبني نحو وهو اي المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي

او المضارع الفعل الذي لم يسم فاعله كما تقول ضُرب زيد فترفع زيداً

ليقام مقام الفاعل ولا تذكر الفاعل لتعظيمه فتصونه عن لسانك

او لتحقيره فتصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور

الفعل عن اي فاعل كان اذ لا غرض في الفاعل مثل قُتل الخارجي فان

الغرض المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك مما يعرف في العلم المناسب

ويتصل بالمبني للفاعل عند نحو حذف الفاعل ما كان خبر مبتدأ

اي المبني من الفعل الماضي الذي كان اوله مضموما كفُعيل وفعلل و

افعيل ونحو من تقلب الالف واواً لانضمام ما قبلها وتُفُعِّل بضم

الاول و الثاني ايضاً لانك لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس

بمضارع فعّل وكذلك قالوا في تفاعل تفوعل بضم التاء والفاء

اذ لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل وقلب الالف

واواً لانضمام ما قبلها او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل

نحو انفعل بضم التاء وكذا ما اشبهه كل ما كان اوله همزة وصل ولم

يذكر انفعل وافعلّ وافعول وافعوعل وافعنلل ونحو ذلك

لانها من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد وهمزة الوصل

فيما بعدها اول متحرك منه في الضم يعني يكون منه مضموماً عند

الابتداء كذلك مبتدأ بها استُخرج المال مثلا بضم الهمزة

والتاء وما قبل آخره اي آخر المبني للمفعول يكون مكسوراً

ابداً نحو نُصر زيد واستُخرج المال في نحو اقتُتل وافعول بتقدير الاصل

وهو انفعل وافعوال في نحو افعلّ كما قدر الاصل افعلل

فنقلت كسرة اللام فاعل ولو في اول متحرك منه مضموماً

لكان كافياً لما تقدم واشتراط ضم الاول وكسر ما قبل الآخر انه لا بد

من تغيير ليفصل من المبني للفاعل والاصل فُعِل بضم الفاء فعل بضم

الاول وكسر الثاني دون سائر الاوزان ليبعد عن الاوزان

الاسم ولو كسر الاول وضم الثاني لحصل هذا الغرض لكن الخروج

من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب خفة بعد الثقل
ثم فعل غير الثلاثي المجرد عليه فضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف
فلينسخ لان المفعول المرفوع عوض عنه وهو كالشيع اما ما
جاء فنزوله بسكون الزاء والاصل فصده اسكن الصاد وابدل
الزاء وحكى قطرب ضرب بنقل كسر الراء الى الضاد وجاء
عصر بسكون ما قبل الآخر وقرئ قوله تعالى ردت الينا بكسر الراء
وكل ذلك مما لا يعتد به نقضا وجاء نحو جن وشغل وزكم
وحم وهلك ودهش وعنى مبنية للمفعول ابدا للعلم بفاعله
غالب العادة انه هو الله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان
الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه
ثم واما الفعل المضارع فهو ما اي الفعل الذي يكون في
اوله احدى الزوائد الاربع وهي اي زوائد الاربع الهمزة
والنون والياء والتاء او مجموعها اي مجموع تلك الزوائد الاربع

الاربع فقولك انيت او اتين او ناتي واتغار ادهامه الكلح
زوائده وهي المضارع اختصوا الزيادة به لانه متوفر بالزمان
عن الماضي والاصل عدم الزيادة فاخذه المقدم ولقائل ان يقول
هذا التعريف باطل بمثل اكرم وتكرم وتباعد فان اوله احدى الزوائد
الاربع وليس بمضارع ويمكن ان يجاب عنه بانا لا نسلم ان اوله
احدى الزوائد الاربع لانا نعني بها الهمزة التي تكون للمتكلم وحده
والنون التي تكون له مع غيره وكذا الياء والتاء كما اشار اليه
بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا اضرب والنون له اي للمتكلم
اذا كان معه غيره نحو نحن ننصر ويستعمل في المتكلم وحده في موضع
التفخيم والتعظيم نحو قوله تعالى نحن نقص عليك والتاء للمخاطب
مفردا نحو انت تنصر ومثنى نحو انتما تنصران ومجموعا نحو انتم
تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلثة او مؤنثا وللغائبة
المفردة نحو هي تنصر والتثنية نحو هما تنصران والياء للغائب المذكر

مفردا كنحو هو ينصر ومثنى نحو هما ينصران ومجموعا نحو هم ينصرون
وجمع المؤنث الغائب نحو هن ينصرن واعترض عليه بانه
يستعمل اليا في الله تعالى وليس الغائب ولا مذكر ولا مؤنث تعالى
عن ذلك فالاولى ان يقول اليا لما عدى ما ذكرنا واجيب عنه
بان المراد اللفظ فاذا قلت الله حكيم فالله لفظ مذكر غائب
لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب فان قلت لم
زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلا منها بما اختصوا
قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف
تزاد لنصب العلامات فوجدوا اولى الحروف بذلك حروف المد
واللين لكثرة دورانها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعني
الحركات الثلث فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتداء
بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها للمتكلم لانه
مقدم والهمزة ايضا مخرجها مقدم على مخارجها لكونها من اقصى الحلق

عند سيبويه

الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانها تؤدي زيادتها الى الثقل لا سيما
مثل ووو وجل بالعطف وقلبها تاء لكثرتها في الكلام نحو تراث
وتجاه في الاصل وراث ووجاه فقلبوها ايضا تاء واعطوها
للمخاطب لانه مؤخر عنها معنى لان الكلام ينتهي اليه والواو منتهى مخرج
الهمزة والتاء لكونها شفوية واتبعوه الغائبة والغائبتين لئلا
يلتبس بالغائب والغائبين ووقع دون التاء بالمخاطب والمخاطبين
لكن هذا السهو ولوجد الفرق بينهما بالواو والنون في نحو يضربون
ويضربن ولم يجعلوا الجمع بالتاء كما في الواحدة بل بالياء كما هو للغائب
الغائب زائدا بين المتكلم والمخاطب لما كان في الماضي فرق
بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضا
فزادوا النون لانه يشابه حروف المد واللين من جهة الخفاء والغنة فان
قلت لم تسمى هذا القسم مضارعا قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة
من الضرع كان كلا الشيئين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعا

لان مخرج الياء متوسط بين مخرج الهمزة والواو

وهو مشابه للاسم الفاعل في الحركات والسكنات ولمطلق للاسم
في وقوعه مشتركا وتخصيصه بالسين او سوف واللام كما ان رجلا يحتمل
ان يكون زيدا او عمرا او خالدا او غيرهم فاذا عرفته بالالف واللام
وقلت الرجل اختص بواحد ولهذه المشابهة فانه اعرب بين
سائر الافعال وهذا اي المضارع يصلح للحال المراد بها اجزاء من اطراف
الماضي والمستقبل تعقب بعضها بعضا من غير فرط مهلة وتراخ والحاكم في
ذلك هو العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده بعد
زمانك الذي انت فيه نقول زيد يفعل الآن ويسمى حالا وحاضرا
ويفعل غدا ويسمى مستقبلا المشهور المستقبل بفتح الباء اسم مفعول
والقياس يقتضي كسرها اسم فاعل لانه يستقبل كما يأتي الماضي ولعل الوجه
الاول ان الزمان يستقبله وهو مستقبل اسم مفعول لكن الاولى ان يأتي
المستقبل بكسر الباء فانه صحيح وتوجيه الاول لا يخلو عن حزازة قيل ان
المضارع موضوع للحال ويستعمل في الاستقبال مجازا وقيل بالعكس

بالعكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليهما كاطلاق كل مشترك
على افراده هذا ولكن يتبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة يجب
عن كونه اصلا في الحال وايضا في الانسب ان يكون لها صيغة خاصة كما للماضي
والمستقبل فاذا ادخلت عليه اي على المضارع السين او سوف فقلت
سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال وضعا
ويسميان حرفي تنفيس ومعناه تاخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق
في الحال تقول نفسته اي وسعته وسوف اكثر تنفيسا وقد تحذف
الفاء فيقال سو افعل وقد يقال سي بقلب الواو ياء وقد تحذف الواو
بالياء وقد تحذف الواو ويسكن الفاء الذي كان متحركا لاجل التقاء الساكنين
فيقال سف افعل وقيل ان السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحروف
على تقريب الفعل وقيل واذا دخل عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال
نحو قولك ليفعل هذا الشيء انه ليحزنني واما في قوله تعالى ولسوف يعطيك
ربك فترضى ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد مضمحلا عنها فيهما

منه اي آتية لانها انما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل
لهما لا المستقبل الصرف وقوله تعالى ان ربك ليحكم بينهم يوم القيامة نزل
منزلة الحال اذ لا شك في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله كثيرة و
عند البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع اما مبني
للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من المضارع ما اي
الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان
ماضيه على اربعة احرف نحو دحرج واكرم وقاتل وفرح فان حرف
المضارعة منه اي مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموما ابدا
نحو يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح واما الفتح فهو الاصل لخفته وكسر غير
ما كان الياء فيما ماضيه مكسور العين لغة غير الحجازيين ويكسر الياء اذا كان بعدها
ياء اخرى نحو ييجل لا يطلق التعريف على ذلك واما الضم فيما كان ماضيه على
اربعة احرف فلانه لو فتح في يكرم مثلا وقيل يكرم لم يعلم انه مضارع
المجرد او المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت

نحو يعلم نعلم اعلم

١٠١

ثلاثة فلم لم يفتح حرف المضارعة في يدحرج ويقاتل ويفرح ولا
ثم حمل يكرم عليها وحمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل
على الاكثر لزم الالتباس ولوقوعه صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا لبس
فيه اصلا فان قلت فلم اختصوا الضم بهذه الاربعة والفتح بما عداها
مع ان العكس اخف لانها اقل مما عداها والضم اثقل فاختص الضم
بالاقل والفتح بالاكثر تعادلا بينهما هذا وقد عرفت جواب ذلك مما
مر ولقائل ان يقول لا يدخل في هذا التعريف نحو اهراق يهريق واسطاع
يسطيع بضم حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين
فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحا وليس ماضيهما
مما ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب عنه بان الهاء والسين زائدتان على
خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديرا او بانهما من الشواذ ولا يجب
ان يدخل في الحد الشواذ ونحو خصم وقتل بالتشديد والاصل اختصم
واقتتل ادغمت التاء فيما بعده وحذفت الهمزة فيهما محمولة

احرف تقديرا فلهذا يفتح حرف المضارعة في يختصم ويقتتل ويهتدي

موضع بحثه اما ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني

للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال

علامة بناء هذه الاربعة يعني يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرّح للفاعل

كون الحرف التي قبل آخره اي آخر كل واحد من هذه الاربعة حال كونه

مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوحا ابدا

كما يذكر في بحثه ان شاء الله تعالى مثاله اي مثال المبني للفاعل من يفعل

بفتح العين ينصر ينصران ينصرون تنصر تنصران ينصرن تنصر

تنصران تنصرون تنصرين تنصران الخ وقد يستعمل لفظ الاثنين في بعض

المواضع للواحد كقوله شعر فان تزجراني يا ابن عفان انزجر

وان تدعاني احم عرضا ممنعا وقوله فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع

اصوله واجتز شيحا وقس على المذكور من تصاريف ينصر يضرب يعلم يدحرج

ويكرم ويستخرج ويقاتل ويفرّح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويتجرد ويحمار

ويحمار ويعشوشب ويجلوذ ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج ويحرنجم ويقشعر

ونحو لا تستقل بتفصيلها فانه لا يخفى على من له ادنى تمييز ولو اشكل

شيء في نحو يقشعر ويسلنقي يعرف في المضاعف واما قوله فالمبني

للمفعول منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة

منه مضموما حملا على الماضي وكان ما قبل آخره مفتوحا فان كان مفتوحا

في الاصل ابقي عليه والا فتح ليعتدل الضم بالفتح في المضارع الذي

هو انقص من الماضي نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرّح ويستخرج

وتصريفها على قياس المبني للفاعل ورد نحو يفتعل ويفعال ويفعلل المقدر

الاصل من افعيل وافعال وافعلل بفتح ما قبل الآخر ولم يذكر

المضمر غير المتعدي لانه قل ما يوجد منه والله اعلم اذ انه ضمير الشان ان يدخل

على الفعل المضارع ما ولا وان النافيتان للفعل فلا يتغير ان صيغة اي

صيغة الفعل المضارع وقد مر تغيير صيغته في صدر الكتاب بغير لا يتغير

فيه لفظا وقد سمع من العرب الجزم بلا والنافية اذا صلح قبلها كي نحو

حجة كما لا يكون له علامة حجة لقول لا تنصر لا تنصران لا تنصرون الخ كما
تقدم تنصر بعينه وكذلك يا تنصر يا تنصران اه واعلم انه يدخل على
المضارع الجازم وهو لم ولما ولا في النهي ولام في الامر وان الشرطية
والاسماء التي تضمنت معناها والغرض في هذا الفن بيان آخر الفعل والجزاء
عند دخول الجازم عليه فيحذف حركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء
فيحذف نون التثنية نحو لم ينصرا ويحذف نون الجمع المذكر نحو لم
ينصروا ويحذف نون الواحدة المخاطبة نحو لم تنصري لان النون
في هذه الامثلة علامة الرفع كالضمة في الواحد فكما يحذف حركة الواحد
كذا يحذف النون وانما جعلت النون علامة الاعراب كالحركة لانه
لما وجب ان يكون في آخر الكلمة هذه الافعال موجب الاعراب انما يكون
في آخر الكلمة وكان اواخر هذه الافعال ساكنة وهي الضماير لانها لما
اتصلت بالافعال صارت كالجزء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها فوجب
عليها زيادة حرف الاعراب ولم يمكن زيادة حرف العلة فزاد والنون

والنون لمناسبتها اياها كما سبق ولا يحذف الجازم نون جماعة
المؤنث لانه في لم ينصرن في ينصرن فانه اي لان نون جماعة
المؤنث ضمير كالواو في جمع المذكر في لم وهو فاعل فلا يحذف
فتثبت على كل حال بخلاف النونات الاخر فانها علامة الاعراب
وهذا ضمير الفاعل لا علامة الاعراب لانها اذا اتصل بالفعل
المضارع صار مبنيا لانه اعرب لشبه الاسم ولما اتصل
بالنون التي لا تتصل الا بالفعل ترجح جانب الفعل وصارت
النون في الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في بعلبك ولما تعذر
الاعراب بالحروف والحركة على ما لا يخفى رد الى ما هو الاصل في
الفعل اعني البناء واذا رأيت الامثلة فقوله نحو لم ينصر لم ينصرا
لم ينصروا لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا
لم تنصري لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر وجاء لم في الضرورة
غير جازمة كقوله ان عز محبوت زيانا ثم حب معتذرا

من يجوز بنا ان لم يهجوا ولم تدعوا وجاء الضم مقصوداً منها لاد
بين المجزوم نحو قول شاعر فاضحت مغانيها قفاراً رسومها
كأن لم سوى اهل من الوحش تؤهل وجاء حذف المجزوم
نحو قول شاعر واحفظ وديعتك التي استودعتها يوم الا
عارة وان وصلت وان لم واعلم انه تدخل على الفعل المضارع
الناصب وهو ان ولن وكي واذا والاصل ان والبواقي
فرع عليه وانما عمل النصب لكونه مشابها لان وهو نصب كلاهما
فهذه نصب للافعال فيبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى النصب فان
النصب يكون بالفتح كما ان الرفع يكون بالضمة والجزم بالسكون
فان قيل كان الواجب ان يقول فيبدل من الرفع للنصب لانه يعرب
والفتح والضم انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الوقف ههنا
بيان الحركة دون التعرض للاعراب او البناء والحركة من حيث هي
حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجر فان هذه امور

امور زائدة قلبا من وسقط النونات لانها علامة الرفع سوى
نون جماعة المؤنث كما ذكرنا من انه ضمير لا علامة للاعراب فانما سقطت
الناصب هذه النونات حملا له على الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة
الجر في الاسماء فكما حمل النصب على الجر في الاسماء في التثنية والجمع فكذا
ههنا حمل النصب على الجزم وحذف النونات المحذوفة في حال الجزم
فنقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا لن تنصر لن تنصرا لن ينصرن
ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر الذي في المضارع
لما ودخل لام الامر في امر الغائب وهو مبني ولم يمكن بناؤه لكن
لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذر الاعراب فاعرب اعراب شبه
البناء وهو السكون لانه الاصل في البناء فاللام لكون المتكلم مستفادة
منه عمل الجزم وتكون مكسورة تشبيها باللام الجارة لان الجزم بمنزلة
الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء او ثم جاز سكونها
قال الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ثم ليقضوا تفثهم وليوفوا نذورهم

قرئ بسكون اللام وكسرها وقلما يقال في الامر الغائب لانه لا
انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة وقرئ فلتفرحوا بالتا
خطابا وهو شاذ وجاز في المجهول لتضرب انت الى الاخر لان الامر ليس
للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف وكذا لا اضرب انا ولنضرب نحن
ونحو ذلك لان الامر بالصيغة مختص بالمخاطب فلابد من استعمال
اللام في هذه المواضع لانها غير المخاطب فكان على القياس ان يقال
في امر غير المخاطب ويتمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث
قوموا فلاصل لكم وفي التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المامور
جماعة بعضهم غائب وبعضهم حاضر فالقياس تغليب الحاضر على الغائب
نحو افعلا وافعلوا ويجوز في القلة ادخال اللام في المضارع
المخاطب لتقييد الاول وخطاب اللام الغيبة مع التنصيص على كونه
بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا كقوله عليه السلام لتاخذوا مصافكم وقد جاء في
الشعر حذفها وجزم الفعل بها كقوله محمد تفد نفسك كل نفس

نفس اذا ما خفت من امر تبالا اي لتفد وان في القرآن العظيم
في التنزيل كقوله قل لعبادي الذين امنوا
يقيموا الصلوة والحق انه جواب للامر والشرط لا يلزم ان يكون
علة تامة للجزاء واما اختص هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لان
امر المخاطب اكثر استعمالا فكان التخفيف اولى واشتقه لينصر لينصرا
لينصروا لتنصر لينصرا لينصرن وفي المجهول لينصر لينصرا لينصروا
لتنصر لينصرا لينصرن وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها
نحو ليكرم وليقاتل وليتفرج وليتكسر وليتباعد وليقطع وليجمع
الى اخر الامثلة على قياس المجزوم ومنها اي ومن الجوازم لا الناهية
وهي لا التي يطلب بها ترك الفعل وتسميتها بالنهي اليها مجازا لان الناهي
هو المتكلم بواسطتها وانما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من جهة
انهما للطلب ونقيضها من جهة ان لام الامر لطلب الفعل وهي لطلب ترك
الفعل بخلاف لا النافية اذ لا طلب فيها فتقول في نهي الغائب لا ينصر

لا تنصرا لا تنصروا لا تنصر لا تنصرا لا تنصرن وفي النهي الحاضر لا تنصر لا
تنصرا لا تنصروا لا تنصري لا تنصرا لا تنصرن وكذا القياس سائر الامثلة
من نحو لا يضرب ولا يعلم ولا يدحرج الى آخره ذلك كما ترى في المجزوم وقد جاز
في المتكلم قليلا كلام الامر واما الامر بالصيغة يسمى بذلك لان حصوله
بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو امر الحاضر اي المخاطب وهو
جار على لفظ المضارع المجزوم في حذف الحركات والنونات
التي تحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات
المضارع وسكناته اي لا تخالف صيغة الامر صيغة المضارع المجزوم
الا انه يحذف حرف المضارعة منه ويعطى آخره حكم المجزوم وانما
قال جار على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب
كما هو مذهب الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو مبني اجري مجرى
المضارع المجزوم واما البناء فلانه الاصل في الفعل وما اعرب منه
فلشبهه للاسم وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب والكوفيين على انه مجزوم

مجزوم معرب واصل افعل لتفعل فحذف اللام لكثرة الاستعمال
ثم حرف المضارع خوفا للالتباس بالمضارع وليس لوجه لان اضمار الجازم
ضعيف كاضمار الجار وما ذكره خلاف الاصل فلا يرتكب عليه واما له
اجراء مجرى المجزوم فلان الحركة والنونات علامة الاعراب فتبقى في
البناء ولذا لم يحذف نون جماعة المؤنث واذا اجري على المجزوم فان
كان ما بعد حرف المضارعة متحركا لم يحتج فسقط انت منه اي من المضارع
حرف المضارعة ليفرق من المضارع وبقاء صورة الباقي بعد حذف
حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ قرانة لان صورة الباقي بعد
مجزوما بمثل المجزوم فالتوجيه ان يقال حذف المضارع وهو
اداة التثنية تنبيها على المبالغة والاصل مثل المجزوم وهذا كثير
في الكلام اي الحق المجزوم بغير العامل بمعاملة المجزوم مجازا كحمل
مجزوما مفعول ثاني والباء لغير التعدية اي ثاني مجزوما لصورة
الباقي فيكون من باب القلب والمعنى ثاني الحق لصورة المجزوم ولم يقل

مجزومة لانه من التبع او لانه صفة الفعل المعروف اي حال كونها
فعلا مجزوما واذا حذفت حرف المضارعة وعاملت آخره معاملة المجزوم
فتقول في الامر من يدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن و
يستعمل لفظ الجمع للواحد في موضع التفخيم كقول الشاعر: الا فارحموني
يا اله محمد، فان لم يكن له اهلا وانت له اهل وكذا تقول في كل ما
يكون ما بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو فرح وقاتل وتكسر وتباعد و
تدحرج وانما اشتق من المضارع لان الماضي لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما
وان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا كما ترى في تنصر فتحذف منه
حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما حال كونك بعد التبع
مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة اما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن
واما تخصيصها بالهمزة دون غيرها من الحروف فلانها اقوى الحروف
بالاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور ولما فيه
من تقليل الزيادة ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر التي هي اعدل الحركات

الحركات لانا نحتاج الى متحرك لسكون اول الكلمة فزيادتها ساكنة
ليس لوجه انما تسمى همزة وصل لانها يتوصل بها الى النطق بالساكن
ويسميها الخليل سلم اللسان لذلك فتكون مكسورة في جميع الاحوال الا
في حال ان يكون عين المضارعة منه اي من التبع او من المضارعة مضموما
فتضمها اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين لانها لو كسرت لثقل
الخروج من الكسر الى الضم ولو فتح لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم
فتقول انصر انصرا انصروا انصري انصرا انصرن وكذلك
اضرب في اعلم واقطع واجمع واستخرج ثم استثنوا عن افعالها باب
اكرم بفتح الهمزة امر من تكرم وما بعد حرف المضارع ساكن وعينه
مكسور فعلم لم تزد في اوله همزة وصل مكسورة في هذا الباب بقوله ونحو
همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اي المتروك فان اصل تكرم
تأكرم لان حرف المضارع اصله زيادة حرف فحذفت الهمزة لاجتماع
الهمزتين في نحو أأكرم ثم حملوا نكرم وتكرم عليه وقد خرج الاصل المرفوض

من قال يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما فانه اصل الان ه
يكرما فاما تركوا علته الحذف عند اشتقاق الامر بعد حذف حرف المضارعة
ورده لان همزة الوصل انما هي عند الاضطرار يقال لو امر اكرم ا
اكرم كما قال في دحرج دحرج فلا يكون في القسم الثاني بل يكون من القسم
الاول وقوله نباء نصب على المصدر لفعل محذوف في موضع حال او
على المفعول له وهذا اولى واعلم انه ضبر لك ان اذا اجتمع تاء
ان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل وذلك على كونه مثل
التمني طلب والتمني طلبه مطلق او الثانية المفردة والمثناة احديها
حرف المضارعة والثانية في التاء التي كانت في اول الماضي نحو تتجنب
وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما اي احدى التائين تخفيفا
لانه لما اجتمع التاآن ولم يمكن الادغام لرفضهم الابتداء
بالساكن حذفوا احدى التائين ليحصل التخفيف كما تقول تجنب
تجنب تقاتل وتدحرج وفي التنزيل فانت له تصدى اي تتصدى ولو

رواية م

لمن قال انما يحذفان الثاني [illegible] لان الاولى ثابت [illegible] الاصل

ولو كان فعل الماضي لوجب ان يقال تصدت لانه خطاب ونارا تلظى
اي تتلهب الاصل تتلظى ولو كان ماضيا لوجب ان يقال تلظت
لانه مؤنث وتنزل الملائكة والاصل تتنزل واختلف في المحذوف
فذهب البصريون على انه هو الثانية لان الاولى حرف المضارعة وهذا
محل وقيل الاولى لان الثانية للمطاوعة فحذفها مخل والوجه الاول
لان رعاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل انما يحصل عند الثانية
وانما قال مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل بلفظ المبني للفاعل تنبيها
على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلا لانه خلاف الاصل
فلا يرتكب عليه الا في الاقوى وهو المبني للفاعل ولانه من هذه الابواب
اكثر استعمالا من المبني للمفعول فالتخفيف به اولى ولانه لو حذف التاء
الاولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف منه التاء لان الباقي
هو التاء المضمومة ولو حذف التاء الثانية لالتبس بالمبني للمفعول
من مضارع فعل وفاعل وفعلل واعلم انه متى كان فاء افتعل صادا

تتلظى ٥ لا

او صادا او طاء او ظاء قلبت تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد
هذه الحروف فاختير الطاء لقربها من التاء مخرجا والاصل عند ما يرجع
الى السماع وعند الوقوف الى التخفيف فتقول في افتعل من الصلح
اصطلح والاصل اصتلح وفي افتعل من الضرب اضطرب والاصل
اضترب والاضطراب هو الحركة والموج في البحر يضطرب اي يموج
بعضها بعضا وفي افتعل من الطرد اطّرد والاصل اطترد وفي
افتعل من الظلم اظطلم والاصل اظتلم واعلم ان الوجه في نحو اصطلح
واضطرب عدم الادغام لان حروف الصفير وهي الزاء المعجمة و
السين والصاد المهملتان لا تدغم في غيرها وحروف ضوي مشفر والضاد
والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما تقاربها وقليلا ما جاء
اصّلح واضّرب بقلب الثاني الى الاول ثم الادغام وهذا عكس قياس
الادغام وانما فعلوه رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف
الطجع في اضطجع اي نام على الجنب وقرى في بعض الشواذ نخسف بهم

بهم ويغفر لكم وذي العرش سبيلا بالادغام واما في نحو اطّرد فلا يجوز
فيه الا الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام واما
في نحو اظطلم ففيه ثلثة اوجه الاول اظطلم بلا ادغام والثاني اطّلم
بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظّلم بالظاء
المعجمة بقلب المهملة اليها وروي الوجوه الثلثة في قول زهير
شعر هو الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا فيظطلم فيطّلم
فيظّلم وكذلك جميع متصرفاته اي كل متصرفات كل واحد منها فانه
يجري فيها ذلك نحو يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح والاسم اصطلاح
لا اصطلاح وكذلك يضطرب فهو مضطرب وذاك مضطرب
ويطّرد فهو مطّرد ويظطلم فهو مظطلم وكذا توابع الامثلة باسرها واعلم
انه متى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء معجمتين قلبت تاؤه
اي تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا فتقول في افتعل من الدرء وهو الدفع
والذكر والزجر وهو المنع والنهي ادّرأ والاصل ادترأ ولا يجوز
وهو ضد النسيان

فيه الا الادغام والذكر والاصل اذتكر وفيه ثلثة اوجه اذدكر
بلا ادغام واذكر بالذال المعجمة بقلب المهملة الى المعجمة وادكر بالدال
المهملة بقلب المعجمة الى المهملة اى ان و تنحج على الشرك بعزاء
والجوم تدريه اذراء محجبا وفى التنزيل واذكر بعد امة واذدجر
والاصل اذتجر وفيه وجهان البيان نحو ازدجر والاصل اذتجر
والادغام بقلب الدال زاء نحو ازجر ومن الكلس لعوات
صغير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم والا كما فى قوله فقلت لصاحبى
لا تحبسنا بنزع اصوله واجتز شيحا والاصل اجتز اى اقطع ف
لا يقاس عليه والقلبان المتقدمان على سبيل الوجوب ويلحق الفعل
ما لكونه الفعل غير الماضى والحال نونا التاكيد ولا يلحقان الماضى
والحال فقيل لاستدعائهما الطلب اذ الطالب انما يطلب ما
هو المراد له فكان ذلك مقتضيا للتاكيد لان غرضه تحصيل المطلوب
انما يتوجه الا المستقبل الغير الموجه وقيل لان اى صيغ الزمان الماضى

الماضى لا يحتاج التاكيد واما ما حصل فى زمان الحال فهو وان كان محتمل
للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحدث الان متصف بالمبالغة والتاكيد
لكنه لما كان موجودا والمكن للمخاطب الا غلب الاطلاع على ضعفه وقوته
اختص نون التاكيد بغير الموجه الذى بالتاكيد اى الاستقبال ولا يهم
جواز اى فعلا بالمستقبل الصرف نحو سيضربن وسوف يضربن فانهما
لا يلحقان فى السعة الا بما فيه معنى الطلب ارشد به عليه جميع المحققين
حيث قالوا ولا يلحق الا المستقبلا فيه كالامر والنهى والاستفهام والتمنى
والعرض والقسم لكونه غالبا على ما هو مطلوب بشبيه القسم نحو والله
تفعلن فى ان ما الا التاكيد كلام القسم ولانه لما اكد حرف الشرط
بما كان تاكيد الشرط اولى وقد يلحق بالنفى تشبيها له بالنهى وهو قليل
لكونه ضد الطلب منه قال الشاعر يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا
على كرسيه معمما اى لم يعلمن فقلب النون الفا للوقف قال الله
لنسفعا اى لنسفعن فان قلت لم يلحق بالمستقبل الصرف فى

معنى الطلب

اى ما كلمة حرف الشرط بلفظها

ويراد بالمستقبل الصرف
المستقبل الذى لا طلب فيه

قوله ربما اوقعت في علم زيد قوله بالشالات ثلث لا تختصه بالنفي وحرف

اى ربما للتقليل والقلة تناسب النفي والعدم والنفي شبيه بالنهي و... خلاف

الاصل والقياس لا تعتد به قال سيبويه يجوز في الضرورة انت تفعلن

وهما اى النونان احديهما خفيفة ساكنة كقولك اذهبن والثانية

ثقيلة مفتوحة اذهبن وفي بعض النسخ بالنصب اى ما يكون احديهما

خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الاحوال الا فيما اى الفعل

الذى يختص النون الثقيلة به اى بذلك الفعل يعنى ان من الذى

يختص الثقيلة بهذا الفعل اى منفرد وملحق بهذا الفعل كما تأتى تحقيقه

بالزيادة اى لا يوجد غيرك وبهذا الطرف وما قيل انه كان حق

العبارة ان يقول الا في الفعل الذى يختص بالثقيلة اى لا تعم الثقيلة

والخفيفة لان الثقيلة لا يختص بفعل الاثنين وجماعة النساء ... بل تعم

الجمع وهو اى ما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء فهو اى

النون الثقيلة المكسورة فيه ابدا اى فعل الاثنين وجماعة النساء لكن غير

المفتوحة

فالضمير عائد الى الفعل ويجوز ان يكون عائدا الى ما يفعل اذهبان

للاثنين واذهبنان للنسوة بكسر النون فيهما تشبيها لها بنون التثنية

واما اجازة يونس والكوفيون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين

وجماعة النساء بناء على السكون عند يونس متحركة بالكسر عند

البعض وقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعان بتخفيف النون فلا يصلح

للتعويل لمخالفة القياس واستعمال الفصحاء وليست النون في تتبعان

للتاكيد بل هي نون الاعراب فتدخل اى تدخل الالف بعد نون جمع المؤنث

كما تقول اذهبنان والاصل اذهبن فادخلت الالف بعد نون جمع

المؤنث وقيل نون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات

الثلث نون جماعة النساء والمدغم والمدغم فيها وانما اختصوا الالف

الالف لخفتها ولا تدخلها اى فعل الاثنين وجماعة النساء النون

الخفيفة لا تقول اضربان واضربنان لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء

الساكنين على غير حده وهما الالف والنون وفي تحريكها لا وجه لها

وهو لبقى فى موضع انتهى

عن وضعها لانها لا تقبل حركة بدليل حذفها فى نحو اضرب القوم
والاصل اضربن فلو كان تحريكها جائزا لحركت عند لا تهين الفقير علك ان
تركع يوما والدهر قد رفعه اى لا تهين والا لوجب ان يبقى لا تهين
لانه نهى فحذف النون لالتقاء الساكنين ولم تحرك ولو حذفت
الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو حذف من
فعل جماعة الاناث لادى الى حذف ما زيد للغرض هكذا ذكروه
ولقائل ان يقول لا نسلم انه يلزم من دخولها فى فعل جماعة
الاناث التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك تقول اضربن فلو ادخلتها
فقلت اضربن لا يكون فيه التقاء الساكنين فى شىء واثبات اين
هو حسب جوابه بان الخفيفة فيلزم الحذف الخفيفة وان لم يجتمع النونات
لئلا يلزم للفرع مزية على الاصل الا ترى ان يونس حين ادخلها
فى فعل الاثنين وجب فيه الثنا او فى الالف وقال اضربان
واضربنان دون اضربنن وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما هى

اصل الخفيفة دعيها واذا اتصلت الخ الثقيلة

انما هى عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجرى مجرى
الاصل فى جميع الاحكام ثم المناسبة المعلومة من تواضيهم تقتضى
اصالة الخفيفة لان التأكيد فى الثقيلة اكثر من الخفيفة فالمناسبة
ان يعدل من الخفيفة اليها ولما قال لانه يلزم التقاء الساكنين على
غير حده كانه قيل ما حده ومتى يجوز فقال فان التقاء الساكنين انما
يجوز اى لا يجوز الا اذا كان الاول منهما اى الساكنين حرف مد و
هو الواو والالف والياء سواء كان ... وكان الثانى منهما مدغما فيه اى
فى حرف آخر نحو دابة فان الالف والباء ساكنان والالف
حرف مد والباء مدغم فى الباء لان اللسان يرتفع عنهما دفعة واحدة
فى غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثانى من الساكنين كلا ساكن
فلا يتحقق التقاء الساكنين على السكون وكان الاولى ان يقول حرف
اللين ليدخل فيه نحو خويصة لان حرف اللين اعم من حرف المد خويصة
الذكما سيذكر ان شاء الله لكن المصنف لا يفرق بينهما فى عبارته

فغفلة

نظرا لان انما يفيد الحصر كما فسرنا وهذا غير مستقيم على ما يخفى فان
النقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقا لانه محل التخفيف كزيد
وعمرو ولكن يستفاد انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف
في الاسم المتوقف للام الداخل عليه همزة للاستفهام نحو الحسن عندك
لسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر وفي
التنزيل آلآن لسكون الالف واللام وفي بعض القراءات من بعد
ذلك نحو بعض شاء نعم في الكشف سبيلا والاي ومحياي ومماتي
ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشواذ
ومراده غير الشاذ فان قلت نعلم لم يجز نحو في الدار قالوا
الدار آنا مع ان الالف حرف مد لانه مدغم فقلت جوازه
مشروطا بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم
في دخل سيفعل دابابه ويحذف من الفعل معها اي مع النونين
النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون

ولئن سلم

وتفعلون ويفعلون وتفعلين كما سبق منه ان النون في هذه الامثلة
علامة الاعراب في الفعل مع نون التاكيد يصير مبنيا كما ذكرنا في
نون جماعة المؤنث والله اعلم قوله معهما هذا لو تمم جواز دخول كل واحد
من النونين من الامثلة الخمسة واما ان منها يفعلان وتفعلان و
قد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما فاجاب بعضهم بانه تنبيه على ان النون في
يحذف معهما على مذهب يونس حيث جاز دخولها في تفعلان
يفعلان وفيه نظر لانه يكون تاما اولا اشتر في الكلام من مذهب
يونس لكن يمكن ان يجاب عنه بان بقي ان النون في الامثلة
الخمسة تحذف مع النون الخفيفة والثقيلة وهذا انما يكون بعد
ثبوت المعية واما ما لا ثبت معه المعية كيفعلان وتفعلان
فلا يكون فيه يحذف ثمة وقد تقدم انه لا معية بين الخفيفة و
فعل الاثنين فلا يمتنع فيه ذلك فافهم فانه حسن لطيف ويحذف
مع حذف النونين واو يفعلون وواو تفعلون اي فعل جماعة المذكور

النون م

الغائب مع المخاطب في يا تفعلين اي فعل الواحدة المخاطبة لان
التقاء الساكنين وان كان على حدة على ما ذكره المصنف لكنه ثقلت
الكلمة باستطالتها وكانت الفتحة والكسرة ثقيلتان على الواو والياء
فحذفتا معا هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فالتقاء الساكنين على
غير حده ولم يحذف الالف من تفعلان وتفعلان لئلا يلتبس بالواحد
والقياس يقتضي ان لا يحذف الواو والياء ايضا كما هو مذهب بعضهم
اذ كل في هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين على حده لكن قد
ذكرنا انه لا يجب الحذف مع كونه وان كان على حده وثبت حد التقاء
الساكنين على ان يكون الاول حرف لين والثاني مدغما ويكونان في
الكلمة الواحدة فهو ههنا ليس على حده لانه في كلمتين الفعل ونون
التاكيد لكن اغتفر في الالف وان لم يكن على حده لدفع الالتباس
ولكونها اخف منهما وخففه مراد المصنف ولم يصرح به اكتفاء بتشبيه
بكلمة واحدة اعتبر اداته وكذا نقل جار الله العلامة ره وههنا موضع تامل

منها

ولعله

ففي الامثلة

تأمل ففي الامثلة الثلثة يحذف الواو والياء الا اذا انفتح ما قبلها
فانهما لا يحذف فان قيل يعلم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر بتحريك
الواو بالضم والياء بالكسرة لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون
اصله تخشيون حذفت ضمة الياء للتثقل ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين
فقيل تخشون وادخل لا الناهية فحذفت النون فقيل لا تخشو
فلما الحق نون التاكيد لالتقاء الساكنين بين الواو والنون المدغمة
ولم يحذف الواو لعدم ما يدل عليه بحركت مما قبله وهو الفتحة
لكونها اخته فقيل لا تخشون وهو نهي المخاطب لجماعة الذكور وكلا
تخشين اصله تخشيين حذفت كسرة الياء ثم الياء لالتقاء الساكنين
وادخل لا فحذفت النون فقيل لا تخشي فلما الحق النون التاكيد
التقى الساكنين الياء والنون فلم يحذف الياء كما مر بل حرك
بالكسر لكونه مناسبا له وهي نهي المخاطبة ولتبلون اصله لتبلوون
فاعل اعلال تخشيون فقيل لتبلون فادخل نون التاكيد وحذف نون

نون الاعراب وضمت الواو كما في لا تخشون وهو فعل جماعة
المذكور المخاطبين مبنيا للفاعل من البلاء وهو التجربة واما ترين
اصله ترأيين على وزن تفعلين حذفت الهمزة كما سيجيء فقيل تريين
ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء لالتقاء الساكنين ولك ان تقول
في الجميع قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت
الالف وهذا اولى واياك ان تظن المحذوف واو الضمير وياءه
كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره فانه من بعض الظن بل المحذوف لام
الفعل لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر فقيل ترين بادخال
اما وهي من حروف الشرط فحذفت النون علامة للجزم فالحق
نون التاكيد وكسر الياء ولم تحذف كما ذكرنا في لا تخشين فصار
اما ترين وقد اخطأ من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد لانه
لا يلحقه قبل دخول اما لما تقدم في اول البحث وكذا لا تخشون ولا
تخشين بخلاف ليبلون فانه لحقه لكونه جواب القسم وعلى هذا القياس لحقه

خفيفة نحو لا تخشن ولا تخشن ولم تقلب الواو والياء في هذه
الامثلة الفا لان حركتهما عارضة لا اعتداد بها وهذا هو السر في
عدم اعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تخشاون وقال الي
حذفت ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو ارضن في ارضي وكذا
لا تخشن في لا تخشي ويفتح مع النونين آخر الفعل اذا كان
كان الفعل فعل الواحد مطلقا والواحدة الغائبة لانه الاصل
لخفته فالعدول عنها انما يكون لعوض ويكسر آخر الفعل اذا كان
الفعل فعل الواحدة المخاطبة ليدل الكسرة على الياء المحذوفة
وكان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل آخر الفعل ليشمل نحو
لا تخشون ولا تخشين فان الواو والياء ليسا آخر الفعل بل كل
واحد منهما اسم برأسه لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل
والجواب ان هذا الضمير كجزء من الفعل فكانه آخر الفعل وقيل
الغرض من آخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم حكمه

فعل الجماعة المذكور ليدل الضم على
الواو ويكسر آخر الفعل اذا كان
الفعل فعل ...

في لا تخشون فتقول في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة
لينصرَنّ بالفتح لكونه فعل الواحد لينصرانّ لينصرُنّ بالضم
لكونه فعل الجماعة الذكور اصله لينصرونّ حذفت الواو لالتقاء
الساكنين لتنصرَنّ بالفتح الضم لكونه فعل الواحدة الغائبة
لتنصرانّ لينصرنانّ وبالخفيفة لينصرَنْ بالفتح لينصرُنْ بالضم
لتنصرَنْ بالفتح كما تعلم وترك البواقي لان الخفيفة لا تدخلها
وتقول في امر الحاضر المؤكد بالثقيلة انصرَنّ انصرانّ انصرُنّ
انصرِنّ بالكسر لانه فعل الواحدة المخاطبة انصرانّ
انصرنانّ وبالخفيفة انصرَنْ انصرُنْ انصرِنْ وقس على هذا
لنظائره اى لنظائر كل من لينصرن وانصرن الى الآخر من نحو
اضربن واعلمن ولينصرن وليعلمن وغير ذلك الى سائر
الافعال الاتية واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد
فالاكثر ان يجئ اسم الفاعل منه على وزن فاعل تقول ناصر

ناصر للواحد ناصران للاثنين حالة الرفع ناصرين في النصب
والجر ناصرون لجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجر
وذلك لانهم لما جعلوا اعرابها بالحروف وكان الحروف ثلثة
اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف
لخفتها والمثنى مقدم ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم
جعلوا جر المثنى المجموع بالياء وفتحوا ما قبل الياء في المثنى
وكسروا في المجموع فرقا بينهما ولما راوا انه يفتح في بعض الصور
في الجمع الضم نحو مصطفين فتحوا النون في الجمع وكسروه في
المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرة للواحدة
ناصرتان للاثنين ناصرات لجماعة الاناث ونواصر
ايضا لها واما الاكثر ان يجئ اسم المفعول على مفعول تقول
منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات
منصورات واعلم انه فالاكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل

ومفعول ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر في اسم الفاعل
ونحو قتيل وحلوب في اسم المفعول وكذا الصفة المشبهة اسم
فاعل عند اهل هذه الصناعة وتقول رجل ممرور به رجلان
ممرور بهما رجال ممرور بهم وامراة ممرور بها وامرأتان ممرور
بهما ونساء ممرور بهن اى لا يبنى اسم المفعول من اللازم
الا بعد ان تعديته اذ ليس له مفعول فيثنى
ويجمع ويؤنث ويذكر الضمير فيها اى فى اسم المفعول الذى
يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول فلا تقول ممروران بهما ولا
ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام
الفاعل لفظا اعنى الجار والمجرور من حيث هو ليس بمؤنث ولا
مثنى ولا مجموع فلا وجه لتثنية اسم الفاعل وتثنيته وجمعه
فظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يتقدم فيقال
زيد به ممرور لانه فى قوله تعالى كل اولئك كان عنه مسؤلا فان عنه

ذکرم

عنه فاعل مسؤلا وقد تقدم عليه وفعيل قد يجئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى
الراحم مع المبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول ومثلهما
فى التثنية والجمع والتذكير والتانيث كامثلة اسم الفاعل و
المفعول الا انه يستوى لفظا المذكر والمؤنث فى فعيل الذى
بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامراة قتيل كذلك
مررت بقتيل فلان وقتيلة فلان فانهما لا يستويان خوف اللبس
هذا فى الثلاثى المجرد واما ما زاد على الثلاثة فمزيدا ثلاثيا كان او رباعيا
فالضابطة فيه اى فى بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط
امر كلى منطبق على الجزئيات ان تضع فى مضارعه الميم المضمومة
موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره اى آخر الفعل المضارع
فى اسم الفاعل كما فعلت فى اكثر مثله بعينه المبنى للمفعول نحو مكرم
للفاعل وتفتحه اى ما قبل آخره فى اسم المفعول كما فتحته فى مثله عين
الماضى للمفعول نحو مكرم بالكسر فى اسم الفاعل ومكرم بالفتح فى

اسم المفعول ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وكذا قياس بواقي
الامثلة الا ما شذ من نحو اسهب اي اطنب واكثر في الكلام فهو
مسهب واحصن فهو محصن والفج اي افلس فهو ملفج بفتح ما قبل
الآخر فالكلام الآخر في الثلثة اسم فاعل وكذا اعشب الخصب فهو عاشب واورس
وارس وايفع الغلام فهو يافع ولا يق معشب لا مورس ولا موفع
وقد يستوي لفظ اسم الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع
كمختار ومتحاب ومحمار ومعتد ومضطر ومنصب اسم الفاعل
ومنصب فيه في اسم المفعول ومنجاب اي منقطع ومنكشف في
اسم الفاعل ومنجاب عنه في اسم المفعول فان لفظ اسم الفاعل
والمفعول في هذه الامثلة مستويان بسكون ما قبل الآخر بالادغام
في بعض وبالقلب في بعض والفرق انما كان بالحركة فلما زال الحركة
استويا ويختلف في التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل
وفتحه في المفعول ويفرق في الآخرين بانه يلزم مع اسم المفعول

المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل
لانا لا نم استواءهما في الآخرين لانا نقول في اسم الفاعل والمفعول
فيهما لفظا منصب ومنجاب بدون الجار والمجرور شرطا لا شطرا واذا
فرغ عما شرع من السالم فقد حان ان نشرع في غيره فنقول قد بقي من
ابواب السالم ان غير السالم ثلثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز
والمصنف ذكرها في ثلثة فصول مقدما المضاعف وان كان ملحقا
بالمعتلات مناسبا ان يذكر عقيبها لكن قدمه لشبهه السالم
في قلة التغير وكون حروفه حروف الصحيح **فصل** المضاعف واحكام
مفعول من ضاعف فان الخليل التضعيف ان يزاد على شيء مثله
فيجعل اثنين او اكثر وكذلك الاضعاف والمضاعفة ويقال له
الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام يقال حجر اصم
اي صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجبا شهر الله الاصم
قال الخليل انما سمي بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث لانه

صلب

من اشهر الحرم لا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة سلاح ولما كان
المضاعف في الثلاثي المجرد وغيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف
واحد بل ذكرهما اولا مضاعف الثلاثي وقال وهو اي المضاعف
من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد نحو ان
كان عينه تاء كان اللام تاء وان كان دالا كان دالا وهكذا اكرد
في الثلاثي المجرد واعد الشيء اي هيأه في المزيد فيه فتبين كون
عينهما ولامهما من جنس واحد لقوله فان اصلهما ردد واعدد فالعين
واللام دالان كما ترى فاسكنت الاول وادغمت في الثانية
فقوله المضاعف مبتدا وهو مبتدا ثان خبره ما كان والجملة
خبر المبتدا الاول وقوله من الثلاثي حال ولو جعل الاسم جملة
معترضة ويجوز ان يكون فصل المضاعف على الاضافة وهو اعني
المضاعف من الرباعي مجردا كان او مزيدا فيه ما كان فاؤه
ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ايضا من

من جنس واحد وكذلك عينه ولامه ويقال له اي المضاعف من
الرباعي ايضا المطابق بالفتح اسم المفعول من المطابقة و
اي الموافقة ويقال له طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حد
واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الاولى والعين واللام
الثانية نحو زلزل الشيء زلزلة وزلزالا اي حركه ويجوز في مصدره
فتح الفاء وكسره بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو دحرجة ودحراجا
وقوله ايضا اشارة الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم يكن
فيه ادغام لتحقق شدته لكنه حمل على الثلاثي ولان علة الا
دغام اجتماع المثلين فاذا كان تراهما كان ادعى الى الادغام
لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين فكان مثل
ما امتنع فيه الادغام نحو مددن من الثلاثي فانه يسمى بذلك حملا
على الاصل ولما كان ههنا مظنة السؤال وهو انه لم الحق المضاعف
بالمعتلات وجعل من غيرها لم مثلها مع ان حروفه حروف الصحيح

اشار الى جواب بقوله وانما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف
التضعيف يلحقه الابدال وهو ان يجعل حرفا موضع الحرف الاخر وحروف
التي يجعلها موضع حرف اخر حروف الصب يوم جد طاه زل وكل
منها يبدل عن عدة حروف لا يليق بيان ذلك ههنا وذلك الابدال
كما في قولهم املت كتعبر اطللت بغير ان اصله امللت قلب اللام
الاخيرة يا لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون
الثانية وامثال هذا كثيرة في الكلام نحو تقضى البازي اي تقضض
وتحسيت بالخبر اي تحسست وتلعيت اي تلععت وكذا الرباعي
نحو دهديت اي دهدهت وصهصيت اي صهصهت وامثال ذلك
كثير ولانه يلحقه الحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها
واحست اي مسست وظللت واحسست بغير ان اصل مست مسست بالكسر
فحذف السين الاول لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف
مطلوب والاخفش الحذف بالاولى لانها تدغم وقيل بالثانية لان

صهصهت

لان الثقل انما يحصل عنده واما فتح الفاء فلانه حذف السين
الاول مع حركتها فبقي الفاء مفتوحة كما كانت واما الكسر فلانه
نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذف السين فبقيت
بكسر الميم وكذلك ظلت بلا فرق واصل احست احسست نقلت
فتحة السين الى الحاء وحذف احدى السينين فبقيت احست وانشد
الاخفش مسنا السماء فنلناها وطالهم حتى ترى احدا يثني
سهلانا وفي التنزيل فظلتم تفكهون وروى ابو عبيدة عن ابي زيد في
خلا ان العتاق من المطايا احسن به فهن اليه شوس وهو من
الشواذ للتخفيف وفي الصحاح مست الشيء بالكسر امسه بالفتح مسا
هذه اللغة الفصيحة وحكى ابو عبيدة مست الشيء بالفتح امسه
بالكسر وبالضم وتقول ظلت افعل كذا بالكسر ظلولا اذا عملته
بالنهار دون الليل واحست بالخبر واحست به اي ايقنت به
وربما قالوا احسيت بالخبر يبدلون من السين ياء قال ابو زبيد

احسين به فتق اليه شوس فلما الحق الابدال والحذف ب التضعيف
كالمبدلين حرف العلة كما نذكر في باب الحق المضاعف بالمعتلات
وجعل من غير الباب لم يشملها وفيه نظر لان الابدال والحذف كما يلحقان
المضاعف يلحقان الصحيح ايضا اما الحذف ففي نحو تخب وتقاف
وتدجج كما تم واما الابدال فاكثر من ان يحصى ويمكن الجواب بانهما
يلحقان المضاعف في الحروف الاصلية كالمعتل بخلاف الصحيح فانهما
لا يلحقان حروفه الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقوله
كما في قولهم احسيت الى آخره رمز خفي الى ذلك فكان الاولى
ان تقول لان حرف التضعيف يصير حرف علة كما في احسيت
احسيت والمضاعف يلحقه الادغام وهو في اللغة الاخفاء والا
دخال يقال ادغمت اللجام في فم الفرس اي ادخلته في فيه و
ادغمت النون في الواو اي اخفيته والادغام افعال من
عبارات البصريين والادغام افتعال من عبارات الكوفيين وقد ظن

وقد ظن ان الادغام بالتشديد افتعال غير مستقيم وهو سهو لما
قال في الصحاح يقال ادغمت الحرف وادغمته على افتعلته وفي
الاصطلاح هو ان تسكن الحرف الاول من المتجانسين و
تدرجه في الحرف الثاني نحو مد اصله مدد واسكنت الدال الاولى
وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاول ليتصل بالثاني
اذ لو حرك لم يتصل به لحلول الفاصل وهو الحركة فالثاني
لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت وهو لا يظهر
فكيف يظهر منه غيره ويسمى الحرف الاول من المتجانسين اذا
اذا ادغمته مدغما اسم مفعول لادغامك اياه ويسمى الحرف
الثاني المدغم فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام
التخفيف فان التلفظ بالمثلين في غاية الثقل حتى لا
يقال ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدرا
فان اصله مدد والاول ساكن فلا تسكين لانا نقول انه لما

ذكر ان المتحرك يسكن عند ادغامه علم منه ان الفاء ان كن
بحاله بالطريق الاول وذلك اى الادغام واجب في الماضي
والمضارع من الثلاثي المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب
المذكورة ما لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة
فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر فعبر عما ذكرنا بقوله في نحو مد
يمد واعد يعد وانقد ينقد وعتد يعتد ولما كان هناك
افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم يكن مضاعفا
ذكرها استطرادا اى ذلك لكنه خلطها وكان الاولان يميزها
فقال واسود يسود من باب الافعلال واسواد يسواد من باب
الافعيلال فليسا من المضاعف لان عينهما ولامهما ليسا
من جنس واحد فان عينهما الواو ولامهما الدال واستعد يستعد
مضاعف من باب الاستفعال واطمان يطمان اى سكن
اطمانانا وطمانينة ليس من المضاعف لان عينه الميم ولامه

ولامه النون وهو من باب الافعلال كالاقشعرار وتماد وتماد
مضاعف من التفاعل فيجب في هذه الصور الادغام وكذا اذا
لحقها تاء التانيث في نحو مدت واعدت وانقدت الخ
وكذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام ايضا اذا بنيتها
كما ان الافعال المذكورة يجب فيها الادغام اذا لم يتصل بها تاء التانيث
للمفعول ماضيا كان او مضارعا نحو مد والاصل مدد ومدت
والاصل مددت يمد والاصل يمدد ومدت تمد والاصل تمدد وكذا مد
وامد ويمد وكذا النظائر اى نظائره نحو مد يمد كاعد يعد وانقد
ينقد فيه واعتد يعتد به واستعد يستعد له وتمود يتماد بها
لتقاء الساكنين على حدته وكذلك البواقي فهذه من الابواب
التي تدخل فيها الادغام وما بقي فبعضه لم يجيء منه المضاعف
وبعضه جاء ولكن ليس الادغام اليه سبيل نحو مدد ومدد
في التفعيل والتفعل وذلك لان العين وهو الذي يدغم
فيه متحرك ابدا لا الادغام حرف فيه فهو لا يدغم في حرف آخر

او

كذلك يجب فيها الادغام اذا الحقت بها [illegible]

[illegible] المضاعف [illegible] الادغام [illegible] المذكورة [illegible]

لامتناع السكانة وفي نحو مدّ اخر مصدرًا اي وكذلك الادغام
واجب في كل مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل
ولم يكن الثاني متحركًا وعقب نحو مدّ بقوله مصدر دفعًا لتوهم
انه ماضي او امر وكذلك الادغام واجب اذا اتصل بالفعل
المضاعف او ماث كله تمامًا الف الضمير او واوه او ياؤه
سواء كان ماضيًا او مضارعًا او امرًا مجردًا كان او مزيدًا فيه
مجهولًا او معلومًا ولذا اتى بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك
لان ما قبل هذه الضمائر وهو الثاني في المثلين يجب ان
يكون متحركًا لئلا يلزم التقاء الساكنين وقع الاول ان كان
ساكنا يدرج والا يسكن ويدرج نحو مدّا اي الثاني فالالف
نحو مدّا بفتح الميم او ضمّه فعل الاثنين من الماضي او الامر
والواو نحو مدّوا بفتح الميم او ضمه فعل جماعة الذكور من الماضي
والامر والياء نحو مدّي بفتح الميم وهو فعل الامر للمؤنث في

تمدين فان اكثر المحققين على ان هذه الياء ياء الضمير كالف يفعلان
وواو يفعلون وخالفهم الاخفش وقس على هذا البواقي من المزيد
ومن المضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في كل فعل اجتمع فيه
متجانسان ولم يقع بينهما فاصل ولم يكن الثاني متحركا واما نحو قولهم
قطط شعره اذا اشتد جعودته وضبب البلد اذا كثر ضبابها
ففك الادغام فيه شاذ جيء به لبيان الاصل وضنوا في قوله ان الله
جود الاقوام وان ضنوا محمول على الضرورة وان بخل الكثير
ضنوا اي بخلوا والادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز
المرفوع المتحرك كتاء المخاطب وتاء المتكلم ونونه في الماضي
ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان او غيره مجردا كان او
مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول لان هذه الضمائر تقتضي
ان يكون ما قبلها ساكنا وهو الثاني من المتجانسين فلا يمكن فيه الادغام
وغير من جميع ذلك بقوله في نحو مددت ومددنا ومددت الى مددن

يعني مددتُ مددتما مددنا مددتم مددتِ مددتما مددتن ومددن ويمددن
وتمددان وامددن ولا تمددن هذه امثلة لفتح جماعة الاناث والا
دغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد اي جازم كان فيجوز
عدم الادغام نظرا الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثاني
وهو ساكن ههنا فلا يدغم ويقال لم يمدد وهو لغة اهل الحجاز قال ومن يك
ذا فضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه ويذمم فان قوله ويذمم
مجزوم لكونه عطفا على يستغن وهو جواب الشرط اعني من يك ويجوز
الادغام نظرا الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن
ويدغم فيه الاول فيقال لم يمدّ بالضم او الفتح او الكسر كما سيجئ وهو
لغة بني تميم والاول هو الاولى الى القياس وفي التنزيل ولا تمنن
تستكثر فان قلت ان السكون في مددت كهو ايضا عارض
فلم لا يجوز الادغام قلت لان هذه الضمائر كجزء من الكلمة ولبني
ما قبلها ولانه على ذلك فلو حرك لزال ذلك الوضع ولان

الادغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام
لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور وفيه نظر اذ تحرك الثاني
لا يتوقف على الادغام بل هو موقوف على اسكان الاول وهو جزء
الادغام لا نفسه وانما قال على فعل الواحد لان الادغام واجب
في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مر و
ممتنع في فعل جماعة الاناث واما لم جاز في فعل الواحد غائبا كان
او مخاطبا او متكلما وكذا في فعل الواحدة الغائبة ولفظ المصنف لا يشعر
بذلك اذ لا تندرج في الواحد الواحدة ولا يصح ان يقال المراد
فعل شخص الواحد مذكرا كان او مؤنثا لانه يندرج فيه فعل الواحدة
المخاطبة والادغام فيه واجب لا جائز اللهم الا ان تقول قد علم حكمه
من قبل فهو في حكم المستثنى ولا يخلو عن تعسف فقوله المضارع المجزوم
لا يخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحة او مضمومة فان كان
مكسور العين كيفر اي يفر او مفتوحة كيعض الخ وليقس عليه اي بابه

بالسكون فتقول لم يعز ولم يعض بفتح اللام وكسرها اما الكسر فلان
الساكن اذا حرك حرك بالكسر لما بين الكسر والسكون من التنا
سب ولان الجزم قد جعل عوضا عن الجر عند تعذر الجر اعني في الافعال
فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون عند تعذر السكون بالادغام واما
الفتح فلكونه اخف وكذلك تفعل الكسر في لم يعز لمناسبة العين
وكذا الفتح في لم يعض وتقول لم تعزز ولم تعضض بفك الادغام كما
هو لغة الحجازيين وهكذا حكم يقشعر ويحمر ويحمار يعني تقول لم يقشعر
ولم يحمر ولم يحمار بكسر اللام وفتحها لما مر ولم يقشعرر ولم
يحمرر ولم يحمارر بفك الادغام وكسر ما قبل الآخر لانا نقول لعدد
الاصل في يحمر ويحمار ويقشعر يحمرر ويحمارر ويقشعرر بكسر ما قبل
الآخر وفي الماضي مفتوحا حملا على الاخوات نحو اجتمع يجتمع واستخرج
ويستخرج وقولهم ارعوى يرعوى واحواوى يحواوى يدل عليه وان
كان العين من المضارع مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه الحركات

الحركات الثلث الضم والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فكه
اي فك الادغام فتقول لم يمد بحركات الدال الفتح للخفة والكسر
لانه الاصل في حركة الساكن والضم لاتباع العين
وتقول لم يمدد وامدد بفك الادغام لما تقدم وهكذا الحكم الامر يعني الامر
المخاطب الا ان امر الغائب قد دخل تحت المجزوم المضارع فيجري
في الامر اذا كان فعل الواحد ما يجوز في المضارع المجزوم ولا تنس
ما تقدم من انه يجب اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او
ياؤه ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان مكسور
العين كيفر او مفتوحه كيعض فتقول فر وعض بفتح اللام وكسرها
لما تقدم وافرر واعضض بفك الادغام وان كان مضموم
العين فتقول مد بحركات الدال الضم والفتح والكسر وامدد
بفك الادغام كما ذكر في المضارع وقد روي الحركات الثلث في
قوله جرير ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام

والاعرف الافصح الكسر في مثل هذه الصورة اعني عند التقاء الساكنين
وتماجا. بفك الادغام قوله اي قوله آت عز اسمه ومن الرحمن فضله
ونعمه عليك اذا ما جاء بحجر طالب والمراد جواز الادغام وفكه
وفكه عندنا والا فالادغام واجب في بني تميم وممتنع في الحجازيين
قالوا واذا اتصل بالمجزوم وبالادغام ها الضمير لزم وجه
واحد نحو ردها بالفتح وردوه بالضم على الافصح وورد ردّه بالكسر
وهو ضعيف واعلم ان حكم المجرد وان لم يذكره المصنف اكتفاء
بالاصل فليعتبره الناظر اذ لا يخفى شيء منه على من اطلع على ما
ذكرناه ونقول في اسم الفاعل مادّ بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين
وعدم المانع والتقاء الساكنين على حده والاصل ماددٌ وان مادّان
مادّة مادتان مادات ومواد ونقول في اسم المفعول ممدود
كمنصور من غير الادغام لحلول الفاصل بين حرفي التضعيف وهو الواو
فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل والمفعول تابع للادغام

فحكم الثلاثة المزيد فيه على حسب ما ذكرناه

للمضارع فان كان في الابواب المذكورة يجب والا يمتنع واما
الرباعي المجرد فلا يجب الادغام فيه اصلا فهذا اوان تشمر الذيل
لتحقيق المعتل والمهموز مقدم بين المعتل على المهموز لما له من الاقسام
في الابحاث ما ليس للمهموز فكأنه تحرك لتعلق الامر في طلبه لكونه
اكثر بحثا **فصل** المعتل هو اسم فاعل من اعتل اي مرض وسمي
هذا القسم معتلا لما فيه من الاعتلال واما في الاصطلاح فهو ما
كان احد اصوله اي احد حروفه الاصلية حرف علة واحترز
بالاصل عن نحو اعشوشب وقاتل وتصفيق واشباهها ودخل فيه نحو
قل وبع وعد وامثالها ولا يتوهم خروج اللفيف عن هذا التعريف
فان اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفي
علة يصدق عليه ان احدهما حرف علة ضرورة وهي اي حروف
العلة الواو والالف والياء سميت بذلك لان من شانها ان
ينقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغيير الشيء عن حاله وعلة

بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ له
يجري فيها ما يجري في الواو والالف والياء في كثير من الابواب
ولذلك خرج المهموز عن حد المعتل وسميت حروف العلة في اصطلاحهم
حروف المد واللين اطلق المصنف هذا الكلام الا ان فيه تفصيلا
فلا علينا ان نشير اليه وهو ان حروف العلة ان كانت متحركة
لا تسمى حروف المد واللين لانتفائهما فيها وهذه في غير الالف
وان كانت ساكنة تسمى حروف اللين لما فيها من اللين لاتساع
مخرجها ولانها تخرج في لين من غير خشونة على اللسان ثم ان
كانت حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما
والالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا لما فيها
من اللين مع الامتداد نحو قال ويقول ويبيع والا تسمى
حروف اللين لا المد لانتفائه فيهما هذا في الواو والياء
واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهي تارة تكون حرف علة

علة فقط وتارة تكون حرفي لين ايضا وتارة حرفي مد ايضا
فحروف العلة اعم منهما وحروف اللين اعم من حروف المد هذا
ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد واللين مطلقا
والمصنف جرى على ذلك ونقل عن المصنف في تسميتها حروف
المد واللين انها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك
لاتساع مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت
وامتد ولان واذا ضاق انضغط فيه الصوت وصلب
والالف ثم اي حين اذا كان احد الحروف الاصول من
المعتل تكون منقلبة من واو او ياء نحو قال وباع لان الحروف
الاصول اي حروف الماضي من الثلاثي المجرد متحركة ابدا في
الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلا واما في آخر الماضي فلان
الحروف الاصل تكون متحركة الا الثاني فلا يجوز ان يكون
الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه ولانه يمتنع

من المجرد وغيره

كونه اصلا في الثلاثي محمول على الرباعي واحترز بقوله في من الالف
في قاتل واخواته وتباعد مما ليس من حروف الاصول فانها ليست
منقلبة بل زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي
الاسماء المتمكنة اما ان يكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء
الغير المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك
فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل حيث تحته انواع مختلفة
بالحقائق كمعتل الفاء والعين وغير ذلك فانت لما انحصار
انواعه لقوله وانواعه سبعة لان حرف العلة فيه اما ان يكون
متعددا او لا فان لم يكن متعددا فاما فاء او عين او لام فهذه
ثلثة اقسام وان كان متعددا فاما ان يكون اثنين او اكثر
فالثاني قسم واحد والاول اما ان يفترقا او يقترنا فان
افترقا فهو قسم آخر وان اقترنا فاما ان يكون فاء او عينا
او لاما فهذان قسمان آخران فالمجموع سبعة انواع المعتل في

من الانواع السبعة المعتل الفاء باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية
اي الذي اعتل فاؤه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعدد لكثرة
الكلام واستعماله ثم قدم المعتل الفاء لتقدم الفاء على العين واللام
وهو ما يكون فاؤه حرف علة ويجري له المثال لمماثلته اي لمشابهته
الصحيح في احتمال الحركات تقول وعد وعدا وعدوا كما تقول ضرب
ضربا ضربوا بخلاف الاجوف والناقص في الفاء اما ان يكون
واوا او ياء اذ الالف ليس باصل ولا يمكن ان يكون فاء لسكونه
وقدم بحث الواو لان له احكاما ليست للياء فقال اما الواو فتحذف
من الفعل المضارع الذي يكون على وزن يفعل بكسر العين لانه لما
وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة وقع بين الكسرتين فحذفت
ثم حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة وكذا تحذف
من مصدره اي من مصدر المعتل الفاء الذي يكون على وزن فعلة
بكسر الفاء وسلم الواو في سائر تصاريفه اي في باقي تصاريف

المعتل الفاء فى الماضى واسم الفاعل واسم المفعول لثقل وكذ
لسلامة الواو بعد حذفها فى الامر عدة يحذفها لانها مصدر على فعلة
الاصل وعدة فنقلت كسرة الواو الى العين لتعذرها عليه مع الاعلال
فعلها فحذفت الواو فقيل عدة على وزن علة وقيل الاصل وعد فحذفت
الواو كما مر ثم زيدت التاء عوضا عنها واعلم ان مراد المصنف بقوله
يكون على فعلة ان تكون مما حذفت فى مضارعه لان مصدر المعتل الفاء
اذا لم يكن كذلك ليس على فعلة الا فيما نبر المضارع منه على فعل بكسر العين
لحكم المستوى والوجه اسم المصدر يجوز ان يكون الضمير فى
مصدره راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور
الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له بقوله ووعدا وان
كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء منه لا يحذف منه ايضا
نحو الوصال وهو مصدر واصل يواصل نحو واعد فى اسم الفاعل و
ذلك موعود فى اسم المفعول لسلامة الواو عنه فى الامر المخاطب

بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها فى الامر ايضا
قلت انه فرع المضارع وقد علم الحذف فى الاصل فكذا فى الفرع
فلا حاجة الى ذكره او نقول لان الامر ليس فيه واو فتحذف لان
الامر مضارع هو تعد بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكنت
اخره فقيل عد واما يحذف فى الامر باللام والنهى والنفى فهو مضارع
نحو ليعد ولا تعد ولم يعد ولا يعد وكذلك ومق اى احب
يمق مقة لسلامتها فى الماضى وحذفها فى المضارع والمصدر وهو الذى
باب حسب يحسب فى الاصل يومق ومقة واذا كان الحذف بسبب
الياء والكسرة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اى ما بعد الواو يجب
الواو المحذوفة لزوال علة حذفها نحو لم يولد فى المبنى للمفعول لان
ما قبل اخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يلد
ويبع ويضع ونحو ذلك كما سيجئ وبنحو قوله لم يلده بسكون
اللام وفتح الدال فى الاصل لم يلد نحو لم يعد والواو محذوفة

اسكنت اللام تشبيهاً له بكتف فان اصله كتف بكسر التاء فاسكنت
فاجتمع الساكنان وهما اللام والدال ففتحوا الدال لالتقاء
الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض فقد زال كسرة ما بعد
الواو في التصوير وعلم بوعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب
وذي ولد لم يلده ابوان وذي شامة سوداء في وجهه
مجللة لا تنجلي لزمان ويكمل في خمس وتسع شبابه
ويهرم في سبع مضت وثمان ويمكن ان يدفع بالعناية
ثم عطف على قوله فتحذف الواو ثم في يفعل بالفتح
اي بفتح العين لعدم ما يقتضي حذفها وهو الفتحة خفيفة كوجل
بالكسر اي خاف يوجل وفيه اربع لغات الاول يوجل وهو
الاصل والثانية ييجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو
والثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف والرابع ييجل بكسر
حرف المضارعة بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها لانهم

لانهم يستثقلون الواو بعد الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا
الفتحة كسرة لتقلب الواو ياء وليست هذه من لغة بني اسد لانهم
وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انهم انه مختص بغير الياء
فلا يكسرون الياء لا يقولون هو يعلم لثقل الكسرة على الياء
والذين يكسرون جميع حروف المضارعة يقولون هو ييجل وانت
تيجل وانا ايجل ونحن نيجل قال الشاعر فقعدك الا تسمعيني ملامة
ولا تنكئي قرح الفؤاد فييجعا بكسر الياء والاصل يوجع
ايجل امر من يوجل والاصل اوجل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء
لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطرد لتعذر النطق بالواو
المكسورة ما قبلها فان انضم ما قبلها اي ما قبل الياء المنقلبة عن
الواو في نحو ايجل اعيدت الواو لزوال علة الحذف اعني كسرة
ما قبل الواو وتقول يا زيد ايجل بلفظ الواو لزوال الكسرة بسقوط
الهمزة في الدرج وتكتب بالياء لان الاصل في كل كلمة ان تكتب

بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقوف عليها والابتداء
فيه بالياء نحو ايجل فيكتب بالياء ولو كتب في الكتب التعليمية للتعليم
بالواو فلا بأس به فانه لتوضيحه وتفهيمه للمستفيدين وتثبت الواو
في يفعل المضموم بالضم لانتفاء مقتضى الحذف لوجه اى صار ثبوتها
لوجه اوجه لا لوجه نحو حسن يحسن احسن لا تحسن وكذا لو وقع الامثلة
ثم استشعر اعتراضا على قوله وتثبت في يفعل بالفتح بان نحو يطأ
ويسع الى الاخر بالفتح وقد حذف الواو فاجاب بقوله وحذفت
الواو من يطأ ويسع ويضع ويقع ويدع اى يترك لانها في
الاصل يفعل بالكسر اى بكسر العين ففتح العين بعد حذف الواو
لحرف الحلق فيكون الحذف من يفعل بالكسر لكن يرد على المصنف انه
قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قلت
كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام فلم فتحت قلت حاصل
الكلام انه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو مفتوحة العين

العين فذكروا ذلك الى وجه لئلا يلزم خرم قاعدتهم والا فهم
لم يهتدوا وكذا جميع الامثلة فانها ما ثبت ذكرها بعد الوقوع والا
فمع تقدير التسليم ذلك في يطأ ويضع ويشكل في يسع فان ماضيه
وسع مكسور العين كسلم فلم يحكم بانه في الاصل يفعل بكسر العين
وهو شاذ وحذف الفاء من يذر مع انه ليس بمكسور العين وليس
فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذف لكونها في معنى يدع فكما حذفت
في يدع حذفت من يذر واما ماضي يدع ويذر فلم يسمع من
العرب ودع ولا وذر وسمع يدع ويذر فعلم انهم اماتوهما
اى تركوا استعمالهما قال في الصحاح قولهم دعه اى اتركه واصله
ودع يدع وقد اميت ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركه
ولا وادع ولكن تارك وربما جاء في ضرورة الشعر ودعه
فهو مودوع قال ليت شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب
حتى ودعه وقال اذا ما استحث ارضه من سمائه جرى وهو

موعود وواعد مصدق يذره اي دعه وهو يذره اي يدعه
اصله يوذر يذر اميت ماضيه لا تقول وذر ولا واذر ولكن
تركت وهو تارك انتهى كلامه وقد جعل سيبويه ضرورة الشعر
بحث لانه جاء في غير الضرورة ولما كان ههنا مظنة سؤال وهو
انه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فما الدليل
على ان فاؤهما واو اجاب بقوله وحذف الفاء دليل على انه اي
الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف لما سيجئ واما الياء فتثبت
على كل حال سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في الاخر غيرها
وسواء ضم ما بعده او فتح او كسر لانها اخف من الواو نحو يمن
ييمن كحسن يحسن من اليمن وهو البركة يقال يمن الرجل اذا صار
ميمونا ويسر ييسر كضرب يضرب من اليسر وهو قمار العرب بالازلام
وجاء ييسر بالضم منها لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على
الاول لان مثال الضم مذكور وييئس كعلم يعلم اي فقط

فقط وقد جاء ييئس بالكسر لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على
الاول وجاء ييس بحذف الياء ويائس بقلبها الفا تخفيفا وهما من الشواذ
وتقول في افعل من الباب اي مما فاؤه ياء ايسر في الماضي
ويوسر ايسارا في المضارع والمصدر ولما كان الواو واقعة
بين الياء والكسرة مثلها في يوعد ولم يحذف اجاب بقوله لم يحذف
مع مقتضى الحذف لان حذف الواو من يوسر مع حذف الهمزة
اذ الاصل يأيسر كما تقدم اجحاف اي اضرار بالكلمة لتوالي الحذف
[بتقديم الجيم المعجمة على الحاء المهملة]
الحذف حرفين ما يثبتين في الماضي وهذا في بعض النسخ والمحقق في
حاشيته الحقت بالمتن ويمكن الجواب ايضا بان الواو ليست واقعة
بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة لان المحذوف
في حكم الثابت وبان الثقل ههنا منتف لانضمام ما قبل الواو
نحو موسر في اسم الفاعل قلبت الياء فيهما اي في المضارع واسم
الفاعل واوا اذ الاصل ميسر ومسير لانه يائي وانما قلبت لسكونها

ای لسکون الیاء وانضمام ما قبلها وذلک قیاس مطرد

لتعسر النطق بالیاء الساکنة المضمومة ما قبلها شبهاته الوجدان

و تقول فی افتعل منهما ای من الواو والیاء اتعد ای قبل الوعد

هذا فی الواوی اصله اوتعد قلبت الواو تاء وادغمت التاء فی

التاء اذ الادغام یرفع الثقل ولم تقلب الواو یاء اذ لم تقلب لزم

قلبها تاء فی هذه اللغة فالحکم الاکتفاء باعلال واحد کذا ذکره ابن

الحاجب وفیه نظر لانه لو قلبت الواو یاء لا یجوز قلب الیاء تاء الا ادغم

کما فی الیاء المنقلبة عن الهمزة کما سنذکره فی المهموز وفی بعض النسخ

وفی افتعل منهما تقلبان ای الواو والیاء تاء وتدغمان ای التاء

التی المنقلب منهما فی التاء التی فی تاء افتعل نحو اتعد والاولی

افصح روایة ودرایة ییتعد اصله اویتعد فهو مبتعد اصله موتعد قلبت

الواو فیهما تاء وادغمت التاء فی تاء افتعل ... الماضی و اتسر

ییتسر فهو متسر هذا فی الیائی والاصل ایتسر ییتسر فهو متیسر قلبت الیاء

علی ما هو مقتضی لانها انما قلبت یاء ...

تاء وادغمت لاجتماعهما لا دغام لانه یصیر حرفین کحرف واحد ولما

جاء فی افتعل منهما لغة اخری من غیر الادغام اشار الیها بقوله وبعض

العرب یقلب الواو یاء وذلک اذا انکسر ما قبلها لم یجز الا الیاء نحو

ایتعد و لهذا حمل جار الله قول الشاعر وانصلت بمثل ضوء الفرقد

علی الیاء بدل من التاء فی انصلت ولم یجعله للامر الواو لکن

یلزم اهل هذه اللغة ان تقولوا واتعد واتصل بابقاء الواو

لا علة للقلب ثم الا ان یقال لکراهة اجتماع الواوین ثم یحمل

الباقی علیه لکن ذلک موقوف علی النقل منهم یا تعد فیقلب الواو

الفاء لانه یجب قلبه کما فی ایتعد ولم یمکن بالیاء لثقلها فقلبت الفا

لخفتها فهو موتعد علی الاصل ان کان من یوتعد وان کان من یاتعد

قلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها وهذا قیاس مطرد وایتسر

علی الاصل یاتسر بقلب الیاء الفا لاجتماع الیاءین فهو موتسر

بقلب الیاء واوا ان کان من ییتسر علی الاصل وقلب الالف واوا

ان كان ثمة ما تيسر وهذا مكان متوفر فيه ان في اسم المفعول كما
اسم الفاعل وعبر عنه بهذه العبارة لان الالتباس لازم فيحتاج الى تقديره
بحرف الجر ليتميز منه اسم المفعول بعداه يبني وقال ذلك هذا
مكان يعيث فيه بالفجار وحكم وتدليه وحكم عض بعض يعبر ان
معتل الفاء من المضاعف حكمه حكم المضاعف من غير المعتل في جواز
الادغام وامتناعه وجوازه وسائر احكامه وتقول في الامر ايدد
كاعضض والاصل اودد ويجوز ود بالفتح والكسر كعض وذكر ايدد
لما فيه من الاعلال واعلم ان المضاعف المعتل الفاء الواوي لا
يكون مضارعه الا مفتوح العين اما الضم فلانه مستثقل من الثقل
الواوي قطعا الا ما جاء في لغة بني عامر من وجد يجد بالضم وهو ضعيف
والصحيح الكسر واما الكسر فلانه لو بني بمكسور العين يجب حذف
الواو والادغام لئلا ينخرم القاعدة وح يلزم تغيران وتغير
الكلمة عن وضعها حسبه ا النوع الثالث من الانواع السبعة المعتل

جمهم جمهم جمهم جمهم جمهم

لكونه ما فيه علا فهو مكرر العجيبي
اذ لم يجئ منه مفتوح العين الا شه لو كر
منه الك الكان عين المضارع اما مفتوحا
او مكسورا وكلاهما لا يجوز ... صح

المعتل العين وهو ما يكون عين فعله حرف علة وقدمه لتقدم
لتقدم العين على اللام ويقال له الاجوف لخلو ما هو كالاجوف له
من الصحة ويقال له ذو الثلاثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا
صرفت انت عن نفسك نحو قلت وبعت ولما يذكر فانه وان كان
كلمة ليسميه اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم فالمجرد الثلاثي يقلب
عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما
وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع والاصل صون وبيع فقلب الواو
والياء الفا لان كلا منهما متحركتين لان الحركات العارض هذه الحروف
ولما كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان ذلك مثل اربع حركات
متواليات وهو ثقيل فقلبوهما باخف الحروف وهو الالف وهذا
قياس مطرد والقلة حاصلها رفع الثقل وعلمنا به بالاستقراء
ونحو صيد البعير وعور من الشواذ تنبيها على الاصل وكذا مصدرها
نحو العور وهو القصاص والصيد لقب صيد البعير اذا مال الجانب.

ضعفه فان قلت ان ليس اصله ليس بالكسر فلم لم يقلب الفا قلت
لانه لما لم يكن من الافعال المتصرفة التي تجري لها الماضي والمضارع وغيرهما
ولم يجر منه الا اربعة عشر بناء للماضي وكان الكسر ثقيلا نقلوها الى ما
لا يكون للافعال المتصرفة وهو اسكان العين ليكون على لفظ حرف نحو
ليت فان اتصل به اي بالماضي المجرد الثلاثي على ضمير المتكلم مطلقا او
ضمير المخاطب مطلقا او ضمير جمع المؤنث الغائبة نقل فعل مفتوح العين
من الواوي الى فعل مضموم العين ونقل فعل مفتوح العين من اليائي
الى فعل مكسور العين ودلالة عليهما اي لتدل الضمة على الواو والكسرة
على الياء لانهما تحذفان كما سيقرر في الاشتقاق ولم يغير فعل بضم
العين ولا فعل بكسر العين اذا كانا اصليين وفي بعض النسخ
اصليين بغير ان طول بضم العين وهيب بخوف بكسر العين لم ينقل
الى باب آخر لانك منقل مفتوح العين اليهما فلزمك الحاقهما
بالطريق الاولى لتدلالة على الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قوله

في قوله اذا كانا اصليين لان فعل وفعل منقولين اذا كانا كالاصليين
فلم يغير عن حالهما لانه اذا اثنا وبعدم التغيير عدم النقل الى باب
آخر فيهما كذلك وان اراد به انهما لم يغيرا عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانه
يتغير الضمة والكسرة ويحذف العين كما اشار بقوله ونقلت الضمة
من الواو والكسرة من الياء الى الفاء وحذفت العين اي الواو والياء
لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغيير فلا حاجة الى التقييد بالاصليين
وقيل احترز به عن غير الاصليين لانهما تغيرا الى يعني رجعان حركة
الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين فانه ليس لهما
اصل آخر ينقلان اليه وفيه نظر وفي تامل في سياق
وغير بعضهم هذا اللفظ الى اذا كانا اصليين لكن في ليس شيء من النسخ
لان هذا ليس بقيد احترز به عن شيء لكنه لما ذكر ان فعل وفعل
الاصليين لا يتغيران فالتقييد به لانه المقصود دون الاحتراز
فلنبين اذا تقرر ما ذكرنا فنقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن الى صل

لتغيير ٣
ان فعلى الاصلي يغير [illegible] ٢

صون نقل فعل من الواوي الى فعل مضموم العين لاتصال ضمير جمع
المؤنث ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفا وحذفت
الواو لالتقاء الساكنين فصار صن وكذلك بعينه صنت صنتما
صنتم صنت صنتما صنتن صنت صنا ونقول في اليائي باع باعا باعوا باعت
باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا والاصل بيعن
وبيعت وبيعتما وبيعتم الخ نقل الى فعل مكسور العين ونقلت الكسرة الى
الفاء وحذفت الياء والقسم في هذا السلك امثال ذلك مفتوح
نحو خاف وهاب وطال فانه لا نقل فيها الا باب آخر ينقل خفت
والاصل خوفت وهبت والاصل هيبت وطلت والاصل طولت
فاعلت بنقل حركة العين ثم حذفت واعلم ان حديث النقل هو
مذهب الاكثرين ولبعض المتأخرين فيه كلام آخر تطلب من كتبهم وكذا
بنيته اى الماضي المجرد للمفعول كسرة الفاء من الجميع اى من المفتوح
العين ومضمومه ومكسوره واويا او يائيا فقلت صين في الواوي واعلاله

واعلاله بالنقل والقلب لان اصله صوِن فنقل حركة الواو الى ما قبله
بعد اسكانه ثم قلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما لم يحكم
بحذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام وبيع
من اليائي واعلاله بالنقل لان اصله بيِع نقل كسرة الياء الى ما قبلها
بعد حذف ضمته وهذه في اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان
احديهما صون وبوع بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء
واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس لغة الاولى والاخرى
الاشمام للدلالة على ان الاصل في هذا الباب الضم وحقيقة هذا الاشمام
ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو
قليلا اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد النحاة والقراء لا ضم الشفتين
فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما ظن البعض ولا الاتيان بضمة
خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل لانه ههنا حركة بين الضم والكسر بعدها
حرف بين الواو والياء ونقول في المضارع يصون من الواوي ويبيع

من اليائي واعتلالهما بالنقل اي بنقل ضمة الواو وكسرة اليا الى
ما قبلهما اذ الاصل يصون ويبيع كينصر ويضرب ويخاف من الواوي
ويهاب من اليائي واعتلالهما بالنقل والقلب اما النقل فهو نقل
حركة الواو واليا الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب كيعلم
واما القلب فهو قلب الواو واليا الفا لتحركهما في الاصل وانفتاح
ما قبلهما حملا للمضارع على الماضي وانما مثل باربعة امثلة لانه اما واوي
او يائي والواوي اما مفتوح او مضموم واليائي اما مفتوح العين
او مكسورة واعتلال المبني للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو يصان
ويباع ويخاف ويهاب وتدخل الجازم على المضارع فيسقط العين اي
عين الفعل وهو الواو والالف واليا اذا اسكن ما بعده اي ما بعد
العين لالتقاء الساكنين كما بين آنفا اذا تحرك ما بعده اي ما بعد العين
حركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف تقول عند دخوله في يصون
لم يصن بحذف حركة الواو ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا

في الاخر وثبتت العين م

لم يصونا لم يصونوا بالاثبات فيهما لتحرك ما بعده لم تصن بحذف
لم تصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يقن لان الجازم لا عمل له
ان ليس الحذف لسبب الجازم [?]
فيه وا الواو فقد حذف عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لم
تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم تصن لم اصن لم نصن
وكذا قياس كل ما كان عينه يا او الفا نحو لم يبع بالحذف لسكون
ما بعده لم يبيعا بالاثبات ولم يخف بالحذف لم يخافا
بالاثبات والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف
ومن معرفة ثبوت العين وسقوطه عند دخول الجازم [?]
العين والا يحذف وقس عليه اي على المضارع الداخل عليه الجازم
الامر بان يحذف العين اذا اسكن ما بعده نحو صن وثبت اذا
تحرك نحو صونا صونوا صوني صونا واما جمع المؤنث نحو صن فقد
حذفت عينه في المضارع والامر بالتاكيد اي مع نوني التاكيد صونن
صونان صونن صونني صونان او باعادة العين المحذوفة لزوال
علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر الفعل ويضم ويكسر

دفعاً لالتقاء الساكنين وأما جمع المؤنث نحو صنّان فتحذف عينه
لازماً قطعاً ويجوز حذف الياء بيعا بيعوا بيعي بيعان كما
سواء أدخل نون التأكيد أو لم يدخل
في نحو خف بحذف الواو خافا خافوا خافي خافا خفن بالاثبات
وخفن كما تقدم وبالتأكيد بيعن وخافن كصونن بإعادة العين لزوال
علة الحذف وكذا تقول في الخفيفة صونن وبيعن وخافن إلا أنه لا
فرق ولم يعد العين في نحو صن الشيء وبع الفرس وخف القوم لأن
الحركات عارضة لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو
صونا صونوا صوني صونا صونن وأمثالها فإنها كالأصلية لاتصال
ما بعدها بالكلمة لاتصال الجزء أما في نحو صونا فلأن ضمير الفاعل المتصل
كالجزء وأما في نحو صونن فلأن نون التأكيد مع ضمير المستتر كالمتصل
والتحقيق في هذا الكلام أنما تشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التأكيد مع المستتر
بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما أصلاً فتشبه الحركة الواقعة
بينهما بحركة أصل الكلمة فكأن المجموع كلمة واحدة ثم تستعير أحكام الحركة

الحركة الأصلية لهذه الحركة العارضة فيجب معها العين مثله مع الحركة
الأصلية وهذا إنما يكون إذا لم يكن حرف التنزيل الضمير الفاعل موضوعاً
على السكون كتاء التأنيث في الفعل نحو دعت دعتا دعون دعانا فإن
فإن قلت فلم لم يعد المحذوف في نحو لا تخشون وارضون ولا
ولم يقل لا تخشاون وارضاون مع أن ههنا أيضاً نون التأكيد
قلت لأن كون نون التأكيد كجزء من الكلمة إنما هو مع غير الضمير
البارز والضمير في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو الواو بخلاف
نحو بيعن وخافن والسر في ذلك أن الأصل فيهما أن يكون كالجزء
لأنه حرف التصق به لفظاً ومعنى فأشبهت ضمير الفاعل المتصل
مع نون التأكيد
وهذا إنما يتحقق في غير البارز فإنه فاصل بين الفعل والنون فلا يتحقق
الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل هذا ما ظن وههنا
فائدة لا بد من التنبيه عليها وهي أن المراد بالمتصل في هذا المقام
الألف الذي هو ضمير الفاعل للاثنين ونون واو الضمير وياؤه والآ

يجب ان يجوز في اغزو اغزن بدون اعادة اللام لانه لا يعاد عند
المتصل الذي هو الواو كذا اغزن بالكسر هذا ظاهر ومزيد الثلاثي
لا يعتل منه الا اربعة ابنية اعلم ان الزيادة جاءت متعدية وغيرها
يقال زاد الشيء وزاده غيره وما وقع في الاصطلاح غير متعد لانهم
يقولون الحرف الزائد ودون المزيد عندهم ان كان مع في فهو اسم
مفعول والا فيجب ان يكون اسم مفعول على تقدير حذف حرف الجر اي
المزيد فيه ويجب ان يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة فمعنى
مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محل الزيادة منه ويجوز ان يكون الالف
بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثي المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه
الا اربعة ابنية وهي افعل نحو اجاب يجيب والاصل اجوب يجوب
نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلها وقلبت في الماضي الفا لتحركها في
الاصل وانفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما
قبلها اجابة اصلها اجوابا فنقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت الفا

الفا كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وعوضت عنها
تاء في الاخر وقد يحذف في نحو قوله تعالى اقام الصلوة والمحذوف الف
افعال لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن افعلة وعين الفعل
عند الاخفش والوزن افالة ولكل مناسبات تطلع عليها في مطول
ربما وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل صريح في ان المحذوف
العين وانفعل وافتعل نحو ... للاعتدال حملا له على المجرد ولهذا لم يعلوا نحو
عور وسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا نحو اعور واسواد
لانهم يقولون ان الاصل في الالوان والعيوب افعل وافعال بدليل
اختصاصهما بها والبواقي محذوفات منهما فلا يعل كما لا يعل الاصل
وهذا عكس باب الابواب ومنهم من لا يعل الاصل ولا يعل فيقول
عاور وساود وهو قليل فيمن اعاورت لم تعار او نحو اغيلت
واعيلت واغيمت واطيب واحوش واطول واحلم
الشواذ جيء بها تنبيها على الاصل وكذا سائر تصاريفها وجاء في

هذه الافعال لا الاعلال والاعلال هو الفصيح وعليه قول امرء القيس
فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع * فالهيتها عن ذي تمائم محول
وروى الاصمعي تمائم مغيل واستفعل نحو استقام يستقيم استقامة
كاجاب يجيب اجابة بعينها ونحو استحوذ واستصوب واستجوب
واستنوق الجمل من الشواذ تنبيها على الاصل وقال ابو زيد هذا
كله يجوز ان يتكلم به على الاصل وكذا في الصحاح والفعل نحو
انقاد ينقاد والاصل انقود ينقود والانقياد والاصل انقواد
حذفت حركة الواو ثم قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال
الفعل وكذا في كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياما والاصل
قواما قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها ونحو لام حال يحول حولا
شاذ كذا ذكره وفيه نظر لانه اسم والمصدر كما مر ولم ينقل
حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفا كما في اقامة لان
ذلك فرع الفعل في الاعلال ولا نقل في فعله ولئلا يلتبس بمصدر

بمصدر افعل وانفعل نحو اختار يختار والاصل اختير يختير اختيارا
على الاصل لعدم موجب الاعلال وان كان واويا تقلب الواو في
المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا واجتوشوا
لانه بمعنى تفاعلوا المحمول عليه واذا بنيتها للمفعول اي هذه الاربعة قلت
اجيب كاجاب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها
وقلبت في الماضي ياء كما في يجيب وفي المضارع الفا كما في اجاب
واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم فنقلت وقلبت الواو ياء
في الماضي وفي المضارع الفا وانقيد اصله انقود نقلت حركة الى
ما قبلها كما في بيع ويختار اصله اختير نقلت كسرة الياء الى ما قبلها
وينقاد اصله ينقود وقلبت الواو الفا واختير اصله اختير
نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع ويختار اصله يختير ويجوز
فيها الياء والواو والاشمام كما في صين وبيع لانها مثلها
في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف اجيب واستقيم فانه

ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد لازم فلا بدّ من تعدية
بحرف الجر ليبنى منه المفعول نحو انقيد له فهو محذوف في هذه الاربعة
مثل المجرد في الاعلال فاجرى عليها احكامه من حذف العين عند
اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة وعند دخول الجازم اذا اسكن
ما بعده ونحو ذلك والامر منها ارض هذه الاربعة اجب امر
من اثبات العين اذا تحرك ما بعدها بالحركات الاصلية او شبهها
من تجوب في الاصل اجوب اعلّ اعلال تجب في قُل عليه ذلك
اي في القول والقلب لكن حذف العين لالتقاء الساكنين
المواثة وان شئت قلت انه مشتق من تجيب بعد الاعلال وحذف
العين لسكون ما بعدها كما في بع واثبت في اجيبا كما في بيعا
واستقيم استقيما والقد والقادا واختر واختارا كذلك والقياس
ما ذكرنا انه يحذف اذا اسكن ما بعده ويثبت اذا تحرك حركة
اصلية او شبيهة لها نحو اجيبا واجيبي الى الاخر بخلاف نحو اجب القوم
واستقم الامر فقد ذكره تقدم اذ لا حاجة الى اعادته نعم لم يستقض
بمصابيح لم يستقض بالصباح وصح اي لا يعلّ جميع ما هو غير هذه ه

هذه الاربعة نحو قوّل وقاول وتقاول وتقوّل وزيّن وتزيّن وساير
وتساير واستحوذ وابيض واسوادّ واباض وكذا يصح سائر تصاريفها
اي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل
واسم المفعول والمصدر وغير ذلك فتصرف جميعها تصريف الصحيح
بعينه لعدم علة الاعلال وكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون
ما قبله فان قلت ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعلّ
حملا على المجرد فلم لم يعلّ هذه ايضا حملا عليه قلت لانه لا مانع من الحمل
فيهما لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه فانه لا يقبله
اما الالف فظاهر واما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فقد يرد
واعلم ان المبني للمفعول من قاول قوول ومن تقاول تقوول بلا ادغام
لئلا يلتبس المبني للمفعول من قوّل وتقوّل وكذا سوير وتسوير بلا قلب
الواو ياء لئلا يلتبس بنحو زيّن وتزيّن واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعلّ
عينه بالهمزة سواء كان واويا او يائيا كصائن وبائع والاصل صاين

وتابع قلب الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف
منهما هكذا قرر بعضهم والحق انها قلبت الفا كما في الفعل ثم قلب الالف
المنقلبة همزة ولم تحذف لالتقاء الساكنين في غير حده اذ الحذف تؤدي
الى الالتباس واختير الهمزة لقربها من الالف وانما كان الحق هذا
لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل فالمناسب ان يعل مثله ويشهد
بذلك صحة عاور وصايد ويرجح الاول نقله الاعلال ووقع في المفصل
في بحث الابدال ان الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال
انها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصر المسافة في بحث الاعلال لما علم
ذلك من بحث الابدال ولفظ المصنف يصح ان يحمل على كلا الوجهين
وتكتب الهمزة بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب
بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ حذف هذه الالف وقال قلبها همزة
كقولهم شاك والاصل شاوك قلب الواو الفا وحذفت
الالف ووزنه فال وليس المحذوف الف فاعل لان حروف العلة

العلة كثيرا ما تحذف بخلاف العلامة قال صاحب الكشاف في قوله
تعالى على شفا جرف هار ووزنه فعل قصر عن فاعل ونظيره شاك
في شائك والفه ليست بالف فاعل وانما هي عينه واصله هور وشوك
وقال في المفصل وربما تحذف العين فيقال شاك والصواب
هذا ومنهم من يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع
العين ويقول شاكي كقلب الواو ياء لتطرفها ثم يعله اعلال غاز كما
يذكر ويقول شاك ووزنه فالع فعلى هذا تقول جاءني شاك و
مررت بشاك بالكسر فيهما ورأيت شاكيا باثبات الياء لخفة
الفتحة وعلى الحذف تقول شاك بالضم ورأيت شاكا بالفتح و
مررت بشاك بالكسر واسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه يعل
ما اعل في المضارع كمجيب ومستقيم والاصل مجوب ومستقوم والاصل
ومستقاد والاصل مستقود ومختار والاصل مختير وان لم يكن من
الابنية الاربعة لا يعل كما تقدم في الماضي واسم المفعول من الثلاثي

المحذوف يلتبس بالحذف والنقل كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول
عند سيبويه لانها زائدة والزائدة بالحذف اولى فالاصل مصوون
ومبيوع نقلت حركة العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء
الساكنين ثم كسر ما قبل الياء لئلا تنقلب واوا فيلتبس بالواوي فمصون
مفعل ومبيع مفعل والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش
لان العين كثيرا ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى
فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم
قلبت الضمة كسرة لتقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي ومذهب سيبويه
اولى لان التقاء الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان
قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل العلة دفع
الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس ايضا
فان قيل الواو علامة المفعول والعلامة لا تحذف قلنا لا نسلم انها
علامة بل هي اشباع للضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكرما ومعونا والعلامة

والعلامة انما هي الميم ويدل على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه
من غير واو فان قيل اذا اجتمع الزائد مع الاصلي فالمحذوف
هو الاصلي كالياء من غاز مع وجود التنوين واذا التقى الساكنان
والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل وبع وخف قلنا كل
ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفا صحيحا واما ههنا
ليس كذلك بل جاء حرفا علة واما قولهم في الواوي من الشوب
وهو الخلط ومهوب في الياء من الهيبة فمن الشواذ والقياس مشوب
ومهيب وبنو تميم يثبتون وفي بعض النسخ يتممون الياء دون
الواو لانها اخف من الواو فيقولون مبيوع كما يقولون معروف
وذلك قياس مطرد عندهم قال الشاعر حتى تذكر بيضات
وهيجه يوم الرذاذ عليه الدجن مغيوم وقال قد كان قومك
يحسبونك سيدا واخال انك سيد معيون ولم يجئ ذلك
في الواوي وقال سيبويه لان الواوات اثقل عليهم من الياءات

ورديّ ثوب مصون ومسك مدووف اي مبلول ضعيف وقول مقول

ومرس معقود ود اسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه بنقل بالقلب

اي قلب العين الفا كما في الذي للمفعول من المضارع ان اعتل

فعله اي فعل اسم المفعول وهو الذي للمفعول من المضارع بان يكون

من الابنية الاربعة كمثاب ومستقام ومنقاد ومختار والاصل مجوب

ومستقوم ومنقود ومختير واتما في هنا بالقلب وفي اسم الفاعل

بما اعتل به المضارع لان القلب هنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل

فانه قد يكون وقد لا يكون كمبيع من اباع فانه لا قلب فيه النوع

الثالث من الانواع السبعة المعتل اللام وهو ما يكون لامه حرف علة

ويقال له الناقص لنقصان آخره من بعض الحركات ويقال له

ذو الاربعة ايضا لكونه في ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن

نفسك نحو غزوت ورميت فان قيل هذه العلة موجودة في كل

ما هو على اربعة احرف غير الاجوف من المجوّفات قلت هو في غير

ان الكلمة على اربعة احرف

ما غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلثة احرف

انما اريد منه في الاجوف لكلمة حرف العلة في الآخر الذي هو

محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة يسمى بذلك وايضا

تسمية الشي بما ينبي لا يقتضي اختصاصه به فالمجرد نقلت الواو

والياء اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا تحركتا وانفتح

ما قبلهما كغزا ورمى في الفعل والاصل غزو ورمي وعصى ورحى

في الاسم والاصل عصو ورحي ثلث الفا وحذفت الالف له

لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين والمنقلبة من الياء تكتب بصورة

الياء فرقا بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احتراز عن

نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ما قبلهما احتراز عن نحو الغزو

والرمي ونحو ان يغزو ولن يرمي وكان عليه ان يقول اذا تحركتا

وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله ليكون احترازا

من نحو غزوا ورميا وعصوان ورحيان ورضيان وارضيا ويغزوان

وبرميان بنيان للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبله فلا تقلب
اللام في هذه الامثلة لئلا يزول الفتح ولو قلب الفا وحذف
الالف لادى الى الالتباس ولو في صورة تقدير واما نحو ارضيتن
واخشين من الواحد المؤكد بالنون فلم تقلب يا هذه الفا لانه مثل
ارضيا واخشيا لما مر من ان النون مع المستتر كالالف
التثنية والمصنف ترك هذه القيد اعتمادا على الامثلة على ما يجي
وكذلك الفعل الذي زاد على ثلثة تقلب لامه الفا عند وجود العلة
المذكورة وكذلك اسم المفعول من المزيد فيه فان ما قبل لامه
مفتوحا البتة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على
طريق اللف والنشر بقوله كاعطى واشترى والاصل اشتري واعطو
واستقصى الاصل استقصو فقلب الواو من اعطو واستقصو يا الى
سيجي ثم قلب اليا من الجميع الفا وهذا هو الشروع في فصل ذلك
وما يليه عما قبله بقوله وكذلك فافهم فانه رشد خفي فالواو انما

وانما تقلب الفا من بنيان اي تقلب الواو يا ثم يا الالف هذا
فرق بين المجرد والمزيد والمعطى والمشترى والمستقصى الفا لك
ولما ذكر ما مر ان الالف في الجميع منقلبة عن اليا يكتبونها
بصورة اليا ومثل ثلثة امثلة لان الزايد اما واحد او
ثنتان او ثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام لبقي الالف فتحقق
ما ذكر اذ لولا اللام لحذف الالف لالتقاء الساكنين بينها
وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالمعطى والمرجو
كذا تقلبان الفا ولكان في الواو من بنيان اذا لم يسم الفاعل
اي في المبني للمفعول من المضارع مجردا كان او مزيدا فيه لان
ما قبل لامه مفتوح البتة كقولك يعطى ويغزى والاصل يعطو
يغزو فقلب الواو يا ويرمى اصله يرمي فقلب اليا من الجميع
الفا لذا يكتب بصورة اليا وانما قال من المضارع لان
المبني للمفعول من الماضي سيذكر حكمه اما الماضي فيحذف اللام منه

في مثال فعلوا مطلقا اي اذا اتصل به واو ضمير جماعة الذكور سواء
كان ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا واذا كان اللام واوا او
ياء مجردا كان الفعل او مزيدا فيه لان اللام وما قبله متحركتان في
هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كنصروا وضربوا
فحركة ما قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفا وتحذف الالف
لالتقاء الساكنين وان كانت ضمة او كسرة تسقطان او تنقلان
كما ستذكر مفصلا لثقلهما على اللام فتسقط اللام لالتقاء الساكنين
ففي الكل يجب حذف اللام ولا يحذف اللام في مثال فعلت وفعلتا
اي اذا اتصلت بالماضي تاء التانيث اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل
اللام كغزت غزتا ورمت رمتا واعطت اعطتا واشترت
واشترتا واستقصت استقصتا والاصل غزوت غزوتا ورميت رميتا
الى اخره فقلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت
الالف لالتقاء الساكنين وهو في فعل الاثنين تقديري لان

لان التاء ساكنة تقديرا لان الحركة من خواص الاسم فوضعت
الحركة فيها لاجل الف التثنية فلا عبرة بحركتها ومنهم من لا يلمح هذا
ويقولون غزاتا ورماتا وليس بالوجه ويثبت اللام في غيرها اي
في غير مثال فعلوا مطلقا ومثال فعلت وفعلتا مفتوحا ما قبل اللام
وهو الا ما لا يكون على هذه الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن
لا يكون مفتوحا ما قبل اللام نحو رضيت رضيتا وسروت سروتا لعدم
موجب الحذف واذا تقرر هذا فنقول في فعل مفتوح العين واويا
غزا غزوا الخ وفيه يائيا رمى رميا رموا الى اخره وفي فعل مكسور
العين رضي رضيا رضوا الى اخره وهو سواء كان واويا او يائيا
لامه ياء لان الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كرضي اصله
رضو بدليل رضوان وهذا صرح في الصحاح والياء كخشي ولذا لم
يذكر الا مثالا واحدا وكذلك تقول سرو اي صار سيدا سروا
سروا الى اخره والحاصل كذلك لانه لم يذكر جميع تصاريفه فاشار اليه

ان تصاريفه كذلك كالمذكور ومذكر منها واحدا لانه لا يكون بابا

وانما فتحت ان ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وهو الزاي والميم

وضمت ان ما قبلها في رضوا وسروا وهو الضاد والراء لان واو

الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح

ما قبلها اي قبل واو الضمير ابقي ما قبلها على الفتحة اذ لا منع منها

وان ضم ما قبلها او كسر ضم لمناسبة الواو والضمير فتح في غزوا ورموا

لان ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لانهما مفتوحا العين فابقي الفتحة

على الاصل وضم في سروا لانه مضموم العين وكذا في رضوا لانه

كان مكسور العين بعد حذف اللام قلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو

وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول ان قوله ان انضم او كسر ضم لا

يخلوا عن جزازة فانه اذا انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة

ان يقال ان انفتح او انضم ابقي وان انكسر ضم الثاني ان كلامه هنا

يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة

١٤٧

الكسرة ضمة حيث قال وان انكسر ضم وقوله واصل رضوا رضيوا

يعني بعد قلب الواو ياء اذ الاصل رضووا فنقلت حركة الياء

الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وهما الواو والياء صريح

في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تناف الثالث

ان قوله بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله اذا اتصل اولا

يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان معمول الشرط لا يتقدم عليه ولذا

معمول ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اذا اتصل لان الاتصال

ليس بعد حذف اللام بل الام لم يبق لحذفها علة لان علة اجتماع

الساكنين واحدهما الف كيف يمكن الاتصال بعد الحذف وهذا

ظاهر فالتوجيه ان يقال تقديره واو اذا اتصل الفعل الاتي بعد حذف

اللام وهذا التوجيه لو صح لا يدفع الاعتراض الثالث بان يقال المراد بقوله

او انكسر ضم ان تنقل ضمة اللام اليه اذ لا منافاة فانه اذا نقل الضمة

اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان يقال انه لم ينقل و

وان الضم الذي فيهما علامة ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان
في الاصل لانه اسكن ثم نقل ضمة اللام اليه كما ذكر في رضوا فتقول
الاصل سرو اسرو وا فنقلت ضمة الواو الى ما قبله فصح انه ضم ما دفع
الاعتراضات الثلث وهذا موضع تامل واما المضارع فيسكن
اللام منه في الرفع نحو يغزو ويرمي ويخشى والاصل يغزو ويرمي
ويخشى ويحذف في الجزم لانها قائم مقام الاعراب كالحركة
فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف وقد شذ قوله اي قول الشاعر
هجوت زبان ثم جئت معتذرا : من هجو زبان لم تهجو ولم تدع :
حيث اثبت الواو وقوله : الم ياتيك والانباء تنمي : بما لاقت
لبون بني زياد : حيث اثبت الياء وقوله : وتضحك مني شيخة عبشمية :
كان لم ترى قبلي اسيرا يمانيا : حيث اثبت الالف ويفتح الواو والياء
في النصب لخفة الفتحة وتثبت الالف كما هي لانها لا تقبل الحركة ولا
موجب للحذف وقد جاء اثبات الواو والياء بسكون النصب مثلهما في الرفع

١٤٩

في الرفع كقوله : فما سودتني عامر عن وراثة : ابى الله ان اسمو بام
ولا اب : والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان يكون ان غير
عاملة تشبيها لها بما المصدرية كما في قراءة مجاهد ان تتم الرضاعة
بالرفع وفي قول الاخر ان تقرآن على اسماء ويحكما : مني السلام
وان لا تشعرا احدا : حيث اثبت النون في تقرآن كلاهما
من الشواذ وكقوله : فاليت لا ارثي لها من كلالة : ولا من حفى
حتى تلاقي محمدا : حيث لم يقل حتى تلاقي بالفتح ويسقط الجازم
والناصب النونات سوى نون جمع المونث هذا لا طائل تحته اذا
تقرر هذا فنقول لم يغز بحذف الواو ولم يغزوا بحذف النون
ولم يرض بحذف الالف ولم يرضيا بحذف النون ولن يغزو بفتح
الواو ولن يرمي بفتح الياء ولن يرضى باثبات الالف وتثبت
لام الفعل واوا كان او ياء في فعل الاثنين متحركة مفتوحة نحو
يغزوان ويرميان ويرضيان تقلب الالف ياء اما في يغزوان

ويرميان للعدم موجب الحذف واما في يرضيان فلان الالف تقتضي
فتح ما قبلها ولو تقلب الياء الفا ويحذف الالف لادى الى الالتباس
حال النصب وتثبت لام الفعل في جماعة الاناث الفها ساكنة
نحو يغزون ويرمين ويرضين لعدم مقتضي الحذف وتحذف لام
من فعل جماعة الذكور مخاطبين كان او غائبين نحو يغزون ويرمون ويرضون
والاصل تغزوون وترميون وترضيون فحذفت حركة اللام ثم اللام
وان شئت قل في يغزون ويرمون نقلت وفي يرضون قلبت اللام الفا
ثم حذفت وتحذف ايضا من فعل الواحدة المخاطبة نحو تغزين وترضين
والاصل تغزوين وترميين وترضيين فاعلت كما مر آنفا وقد عرفت
في بحث نون التاكيد الشرع (?) ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير
وبابه واذا تقرر ذلك فنقول في يفعل بالضم يغزو يغزوان يغزون
تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان
تغزون اغزو نغزو ويستوي فيه اي في مضارع نحو غزا لفظ جماعة

جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة جميعا اما في الخطاب
فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما
واما في الغيبة فلانك تقول الرجال يغزون والنساء يغزون
بالياء التحتانية فيهما لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر يفعون
في الغيبة وتفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما كما ذكرنا
ان الاصل يغزوون بواوين فحذفت اللام دون واو الضمير
ووزن جمع المؤنث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب.
لما تقدم من ان اللام تثبت في فعل جماعة وتقول في يفعل
بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان
ترمين ارمي نرمي والاصل يرميون يفعل به ما فعل
بيغزون (?) نقلت فيه الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء
الساكنين وخصصته بالذكر لانه خالف يغزون ويرضون في عدم
نقلها فيه على حركة الاصلية فيه على كيفية ضم العين وانتفاء

ترمين

الكرة وهكذا ارشل يرعى حكم كل ما كان ما قبل لامه مكسورا في جميع
ما مر كيهدي وينا جي ويرتجي ويغبر اي يعترض ويستبد عن فاجري
عليها احكام يرمي وصرفها تصريفه فان كنت ذكيا كفاك
هذا والا فالبليد لا يفيده التطويل لو قرئت عليه التورية
والانجيل ويرعوي اي يكف يرعويان يرعوون ترعوي ترعويان
ترعوي ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ~~ترعوين~~ ارعو
ارعويا الخ باب الافعيلال والاصل ارعوو يرعوو ولم يدغم
افعلال
للثقل ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه
من الاعلال يشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع
المثلين ولما لزم في المضارع ضم يرعو مضموم الواو وهذا
مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى الفا بل قلبوا الثانية ياء لوقوعها
خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا لتحركها وا
نفتاح ما قبلها وانما لفي في فعل جماعة الذكور والواحدة

لانه بدل

والواحدة التي طية يرعوون وترعوين ولم يحذف هذه الواو
كما في يرضون وترضين لانه قد حذفت لام الفعل اذ الاصل
يرعوون وترعوين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان
اجحافا بالكلمة الثالث بالثلاثة ولم يقلب هذه الواو ياء
مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها كما سنذكره في هذا الباب
وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال حرفين من كلمة
بنوع واحد وهذا مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يعوان
ويقين ونحو الهاء والاصل اوقاي وما اشبه ذلك مما
قلب او حذف فيه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الا
علالين وان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام من غير روية اللهم الا
ان يخصص على ما فيه المراد باجتماع الاعلالين تقاربهما
بان لا يكون بينهما فاصل وحينئذ لا يلزم الانتقاض بما ذكر
وتعوروي يعوروان يعورورون تعوروي تعوروان الخ

اخره وهو افعوعل مثل اعشوشب يقال اعروريت الفرس اي

اعروري مركبه عريانا والاصل اعرورو يعرورو فقلب الواو

يا واصل يعرورون يعروريون واصل تعرورين تعروريي

اعلا اعلال يرمين ويرميي وذلك بعد قلب الواو يا ونقول

في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين

بالياء دون الالف لان الاصل الياء والالف منقلبة

عنه وههنا ليست متحركة فلا تقلب ترضى ترضيان ترضون

ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس كل ما كان

ما قبل لامه مفتوحا نحو تمطى والاصل تمطو مصدره التمطي اصله

التمطو لانه من المطو وهو المد قلب الواو يا والضمة كسرة

لرفض ضم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها وتصابى اصله تصابو

المصدر التصابي اصله التصابو لانه من الصبوة فاعل اعلال

المذكور وتقلسى اصله تقلسو مصدره التقلسي اصله التقلسو

التقلسو كتدحرج ولا يخفى عليك تصاريف هذه الافعال والحاصل

ان احفظت علم يرضى فلا اذكرها خوف الاملال ولفظ الواحدة

المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع اي جمع المؤنث في الخطاب في

باب يرضى ويرمي اي في كل ما قبل لامه مكسورا او مفتوحا فانه

تقول في الواحدة والجمع ترمين وتعدين وزنا مبني الا الآخر

وكذا ترضين وتمطين وتتصابين وتتقلسين فيهما جميعا

والتقدير مختلف فوزن الواحدة من ترمي تفعين بالفتح اللام

محذوفه كما تقدم ووزن الجمع من ترمي تفعلن ومن ترضى تفعلن

بالفتح باثبات اللام لانها ثبتت في فعل جماعة الاناث في

على هذا التفاعين والتفاعلن وتتفعلن وتتفعين الا الاول وتقول

في الامر منها اي من هذه الثلثة المذكورة اغز وارض وارم

اغزا اغزوا الى آخره ارم ارميا ارموا الى آخره ارض ارضيا

ارضوا الى آخره وقس على ذلك بحث واو او اذا دخلت عليه نون التأكيد

اي على نحو اغز وارم وارض خفيفة كانت النون او ثقيلة اعيدت
اللام المحذوفة لتحقق الاخذ دون باعادة وارمين باعادة الياء
وارضين باعادة الالف وردها الى الاصل وهي الياء ضرورة
تحركها وذلك لان هذه الحروف بمنزلة الحركة في الصحيح دات
تعيد الحركة ثم كذا هنا تعيد اللام ولا تعاد في نحو حاجة
المذكور والواحدة المخاطبة اغزن وارمن فلان التقاء الساكنين
لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو والياء الضمير واما في
اغزن وارمن فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو
اعيدت اللام ولغة طي على ما حكى عنهم الفراء حذف الياء الذي
هو لام الفعل في الواحد المذكر بعد الكسرة والفتح نحو والله يرضى
وارضين يا زيد ولتخش زيد ويا زيد اخشن واسم الفاعل منها
اي من هذه الثلثة المذكورة غاز اصله غازي بان اصله غازو ان
غازون اصله غازوون غازية اصله غازوة غازيان اصله

استثقالا بدل

اصله غازوان غازيات اصله غازوات وغواز وكذلك
رام راميان رامون رامية راميتان راميات ورماء ورام وراض
راضيان راضون راضية راضيتان راضيات ورضاء وراض واصل غاز
غازو لكن قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها وذلك قياس
مستمر وكذا راض اصله راضو كجعل راض واصل رام رامي فحذفت
ضمة الياء في الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذفت
الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين لانها حرف علة والتنوين
حرف صحيح فحذفها اولى فان زال التنوين اعيدت الياء نحو الغازي
والرامي والراضي وانما لم يذكر المصنف هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه
شبه اعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف المستطرفون المكسورة ما قبلها
ياء كما قلبت الواو ياء في المبني للمفعول من الماضي نحو غزي والاصل
غزو وقبيلة طي يقلبون الكسرة من المبني للمفعول من المعتل اللام
فتحة واللام الفا فيقولون غزى ورمى ورضى نحو غزى والاصل غزو

وطي يقلبون الكسرة من المبني للمفعول من المعتل اللام فتحة والياء
الفاً فيقولون غزى ورمى ورضى ونحو ذلك قال قائلهم نستبق
النبل بالحضيض ونصطاد نفوساً بنت على الكرم والاصل بنيت قلبت
الكسرة فتحة والياء الفاً وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ثم
قالوا غازية بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها لان المونث فرع
المذكر لكون المؤنث غالباً على زيادة لاسيما فيما يفعل برجل
ورجل ورجلة وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل
قلبوها في الفرع فقالوا غازية وراضية وفي التنزيل عيشة راضية
والياء طارية على الاصل الكلمة وليست بنيا وكانت الواو متطرفة
حقيقة فان قيل انهم يقلبون الواو المكسورة ما قبلها ياء طرفاً
او غير طرف فقلبت في غازية لذلك كما ذكره العلامة في المفصل
قلت قول المص رحمه الله ادرب لان قلب الواو الغير المتطرفة بسبب قلبها
على الفعل كما في المصادر او على المفرد كما في المجموع مع تجدد كسر ما قبلها

ما قبلها لا يقتضي القلب فان قيل الفاء معتبرة بدليل قولهم مقسوة
ومعدوة فلو لم يعتبر الفاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة
لما ترى في العطي وتحو لا يكون الواو من المتطرفة قلت الاصل في
مقسوة ومعدوة وهو المفرد على الفاء والحذف طارية بخلاف
ما نحن فيه فان الاصل فيه بدون الفاء نحو غازو والفاء طارية
ولا يبعد عندي ان نقول في مثل ذلك قلب الواو ياء لكونها
رابعة مع عدم انضمام ما قبلها هذا الكلام ظاهر واما الاشكال في
اعلال نحو غاز ورام وراض وليس عليه الا ان نقول الاصل
غازي بالتنوين اعلى اعلال قاض ولا يجب الا ان يجب من انه
منصرف وغيره وان تنوينه اي تنوين واعلم ان هذا الاعلال
انما هو في الرفع والجر واما في النصب فتقول رأيت غازياً
وراميا وراضيا وغوازي وروامي كما هو الصحيح وتقول في مفعول
من الواوي اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي شذوذاً اصله

سيّد وادغمت في الياء امر في يقلب الواو ياء وكسر ما قبلها
اي ما قبل الياء بغير اصله من موتي قلبت الواو ياء وادغمت
الياء في الياء وكسرت ما قبل الياء لتسلم الياء وانما قلب الواو
ياء لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما
ساكنة سواء كانت الساكنة واوا او ياء قلبت الواو ياء في الياء
وذلك قياس مطرد طلبا للخفة واشترط سكون الاولى لتدغم
واختير الياء لخفتها وفي الكلام اختلاط لانه ترك الشرايط
لابد منها وهي انه يجب في الواو اذا كانت اولا ان لا تكون بدلا
من حرف آخر ليتحرز عن نحو سوير وتسوير كما تقدم وان تكونا في كلمة
واحدة او ما هو في حكمها كمسلمي والاصل مسلموي ليتحرز عما اذا
كانتا في كلمتين مستقلتين نحو يغزو يوما وتقضي وطرا وفي بعض
النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا تكونا
في صيغة افعل نحو يوم ايوم ولا في الاعلام نحو حيوة وان لا يكون الياء

وان لا يكون الياء اذا كانت اولا بدلا من حرف آخر ليتحرز
عن نحو ديوان والاصل دوّان فان الواو لا تقلب في
مثل هذه الصورة ياء وايضا يجب ان لا يكون الياء للتصغير اذا
لم يكن الواو طرفا اخيرا لانتقض بنحو اسيود وجديول فانه لا يجب
القلب بل يجوز لا يقال ان قوله اذا اجتمعتا الى آخره مطلق ولا
يجب ان يصدق كلية لانا نقول قواعد العلوم يجب ان يكون على
وجه يصدق كلية واما قولهم هذا امر ممضوّ عليه فشاذ والقياس
ممضيّ لانه من الياء في ومنهم من يقول في الواوي ايضا مغزيّ
ومغديّ ومرضيّ بقلب الواو ياء لكراهية اجتماع الواوين و
عليه قوله وعلمت عرسي مليكة انني انا الليث معديا عليه
وعاديا والقياس الواو ولكن الياء اكثر ايضا فصيح ان كان
بحالها القياس مثلها نحو عتي وجثي وفي مرقي امر آخر وهو
اجرائه مجرى فعله الاصلي اعني رضي فان اصله رضو وتقول في فعل

من الواوي عدوٌّ والاصل عدووٌ وفي مفعول من اليائي نحو بغيّ والاصل
بغوي اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما على السكون فقلبت
الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبلها وقيل بغيّ
وفي التنزيل وما كانت امك بغيا ولم اك بغيا اي فاجرة
وقال ابن جني هو فعيل ولو هي كان فعولا لقيل بغوٌّ كما قيل فلان
نهوٌّ عن المنكر كذا ذكره صاحب الكشاف فيه وهذا العجب من
مثل الامام ابن جني واظن انه سهو منه لانه لو كان فعيلا لـ
لوجب ان يقال بغية لان فعيلا بمعنى فاعل لا يستوي فيه المذكر
والمؤنث اللهم الا ان يقول انه سلبه ما هو بمعنى مفعول كما
في قوله تعالى ان رحمة الله قريب من المحسنين وهو تكلف ولان
قوله لو كان فعولا لقيل بغوٌّ غير مستقيم بلا خفاء لانه نحو وانما نحو
فهي شاذ والقياس نهيّ فان قلت الواو في عدو رابعة وما قبلها
غير مضمومة فلم لم تقلب الواو ياء قلت لان المدة لا اعتداد بها

فيها فكان ما قبلها مضموم ولان الواو اتى كأنه كالضمة ولان
الغرض هو التخفيف يحصل بالادغام وكذا الكلام في اسم
المفعول الواوي نحو مغزوّ فان قلت ما السر في جواز مغديّ ومغزيّ
بقلبها ياء مع الكسرة والاطراد لاسيما في مرضيّ وامتناع ذلك
في عدوّ قلت السر ان نحو مغزوّ وقلت مفعل والياء اخف فعدل
اليه بخلاف فعول او انه محمول على فعله ما ثم وتقول في فعيل من
الواوي صبيّ والاصل صبيو قلبت الواو ياء وادغمت وتقول من العبو
ومن الياء شريّ اصله شريي ادغمت الياء في الياء والوشي
الشري وهو الذي يشتري بسيره اي يلح والثالثة المزيد فيه تقلب
واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما
قبلها مضموما قلبت ياء تخفيفا لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه
كذلك لا محالة فيه فتقلب الواو ياء وقوله رابعة احترازا
من نحو غزوا وقوله فصاعدا ليدخل فيه نحو اغزيت واستغزيت

وقوله ولم يكن ما قبلها مضموما احترازا عن نحو يغزو ويدعو فنقول اعطى
يعطي والاصل اعطو يعطو واعتدى يعتدي والاصل اعتدو
يعتدو واشترشي يشترشي والاصل اشترشو يشترشو و
مثل هذه امثلة لانها اما رابعة او خامسة او سادسة وتقول
مع الضمير اعطيت واعتديت واشترشيت وكذلك تعاريا
وتراخيا لقلب الواو من الجمع ياء لما ذكرنا فاحفظ هذه الطائفة
ولكن اعلم ان المص وغيره الحقوا الكلام في هذا القلب على سبيل
الكلية وقالوا الحق واوا اخره وفي فيه نظر لان القلب انما
انما هو في لام الفعل فقط لان وقوعه رابعا اكثر نحو ابق
بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبونه في استقوم وفي الفرنيات اسحوذ
وكذا اعشوشب واجلوذ واجلوز ونحو ذلك ومما اشبه ذلك
وفي نحو اقعنسس وانقاد لا يقلب اللام الاولى لان الاخيرة منقلبة
لا محالة فلو قلب الاولى الفا لادى الى النقل المهروب عنه لا سيما

لاستثقاله المضارع بدليل ارعوى يرعوي واحواوى يحواوي وما اشبه ذلك
ولانه ينقض نحو مدعو ومعتدو كانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث في المعتل
اللام مع انه لا اعتداد بالمدة وان المدة قائمة مقام الضمة
وهذا اخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه حرفا واحدا فلنشرع
فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع من الانواع السبعة
المعتل العين واللام وهو ما يكون عينه ولامه حرف علة ويقال له
لكثرة الحاقه بالنسبة الى ما يليه ويقال له اللفيف المقرون
اما اللفيف فلاجتماع حرفي العلة فيه نفيف للتخمين فمن قبل
تحتشر لفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين لعدم الفاصل بينهما
بخلاف ما سيجيء بعده والقسمة تقتضي ان يكون هذا النوع
اربعة اقسام لكن لم يجئ ما يكون عينه ياء ولامه واوا فبقي
ثلثة ولا يكون من باب ضرب يضرب وعلم يعلم والتزموا
فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين نحو قوي لتنقلب الواو

مستحسن م

ياءً دفعاً للثقل واتباعاً في هذا النوع يفعل بالكسر فاكلول العين
واواً لان العبرة في هذا الباب للام فلذا لا يعل فنقول شوى
يشوي شيّاً مثل رمى يرمي رمياً فجميع ما عرفته في رمى يرمي
فاعرفه ههنا بعينه والاصل شوي يشوي اعل اعلال رمى يرمي
واصل شيّاً شوياً اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون
فقلبت الواو ياءً ولا يجوز قلب الواو الفاً لئلا يلزم حذف احد
الالفين فيختل الكلمة فان قيل اذا كان الاصل شوى فلم اعل
اللام دون العين مع ان العلة موجودة فيهما قلت لان آخر
الكلمة اولى بالتغيير والتصرف فيه فلا يعل العين في صيغة من الصيغ
لانه لم يعل في الاصل فلا يقلب في اسم المفعول مشوي كالفاعل
شاءٍ بالهمزة بل شاوٍ بالواو ويقع في اسم المفعول مشوي لا
مشيي فالحاصل انه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف و
نقول قوي يقوى قوة والاصل قوو يقوو فاعل اعلال رضي يرضى

يرضى ولم يدغم لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب اولا
يجوز ان يقال رضو مثلاً بلا اعلال بخلاف الادغام اذ يجوز ان
حيي بلا ادغام فيقدم الواجب ولم يبق سبب الادغام ولان
قوي اخف من قو بالادغام واعتبر اجتماع الواوين في القوة
للادغام فلانه موجب للخفة ونظيره الحجود والنبو ولم يعل العين لئلا
يلزم في المضارع يقاي بياء مضمومة وقيل لئلا يجتمع الاعلالين
وروي يروي ريّاً اصله رويا ولم يقلب العين في روي الفاً لانه
لم يلزم اجتماع الاعلالين لئلا يلزم في المضارع ان يقال يراي
كيخاف بياء مضمومة وهو رفض ذلك فلان فعل مكسور العين
فرع فعل مفتوح ولم يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور
ايضاً تقول يقوى وردي يردى مثل رضي يرضى رضاء في جميع احكامه
الا في لفظ وعليك ان لا تعل العين اصلاً ولما لم يكن اسم
الفاعل من روي مثله من شوي اشار بقوله فهو ريان [illegible]

ربا مثل عطش ن وعطشت نحو لا يغني راد ورادية بل مبني الصفة
المشبهة لان المعنى لا يستقيم الا عليها لان صيغة الفاعل تدل على
الحدوث والصفة المشبهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت
لا الحدوث فتامل واصل ريان رويان فاعل اعلال شبه الفعل
ريان ريا نان روا وريا ريان رواء ايضا وتقول في تثنية المونث
حال النصب والخفض مضافة الى ياء المتكلم ريتيي بخمس ياءات المنقلبة
عن الواو ولام الفعل والمنقلبة عن الف التانيث وعلامة
التثنية وياء المتكلم واروى كاعطى نحو ان المزيد فيه من هذا النوع
مثل الناقص بعينه وقد عرفته فوازن هذا الكلام عليه ولا تعوق
ولا تعل العين اصلا فانه لو اشتغل بتفصيل ذلك ليطول
الكتاب من غير طائل وتقول في فعل مكسورة العين مما الحرفان
فيه ياءان حيي يحيى بلا اعلال العين لما تقدم وجاز عدم
الادغام نظرا الى ان قياس ما يدغم في الماضي ان يدغم في المضارع

في المضارع وههنا لا يجوز الادغام في المضارع لما يلزم من حركة
مضموم الياء وهو مرفوض ويجوز حي بالادغام لاجتماع
المثلين وهذه هي الكثيرة وان لغة قال الله تعالى ويحيى من حي
عن بينة ويجوز في الحاء الفتح على الاصل والكسر بنقل حركة الياء
اليه وتقول في المضارع حي ويحي يحيى بلا ادغام لئلا يلزم
الياء المضموم وتقلب اللام الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها و
تقول حيوة في المصدر بقلب الياء الفا وكتب بصورة الواو
على لغة من يميل الالف الى الواو وكذلك الصلوة والزكوة والربو
لو كيدا اذ ذكره صاحب الكشاف فيه والتحقيق ان اشباه ذلك يكتب
في المصحف بالواو اقتداء بنقله وفي غيره بالالف كحياة لانها
وان كانت منقلبة عن الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كان
ما قبلها ياء تكتب بصورة الالف الا في يحيى وريا علمين في
النعت ولم يقل حاي لما ذكرنا بعد من ان المعنى على الثبوت

انما كانا علمين م

ولم يجز حيي بلا ادغام حملاً على الفعل لان الاسم الثلاثي فرع على
الفعل في الاعلال ودون الادغام وعلى تقدير حمله عليه فالحمل على ما
هو الاكثر اعني الادغام اولى وحيا في فعل الاثنين من حي با
لادغام وحييا فيه من حيي بلا ادغام فما حييان في تثنية
حي وحيوا في فعل جماعة الذكور من حي بالادغام قال الشاعر
عيوا بامرهم كما عيت :: ببيضتها الحمامة وحيوا في
فعل جماعة الذكور من حيي بلا ادغام فهم احياء في جمع حي
ويجوز فيه اي في فعل جماعة الذكور حيوا بالتخفيف كرضوا
من حيي بلا ادغام والاصل حييوا كرضيوا فنقلت ضمة اليا
الى ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين ومنه قوله
الشاعر وكنا حسبناهم فوارس كهمس :: حيوا بعدما ماتوا
من الدهر اعصرا :: واما عند القتال الضمير فلا يدخل الادغام
لما تقدم في المضاعف ولذا لم يذكره المصنف ويجوز عند تاء

عند تاء التانيث حييت وحيت كحي وحي والامر من يحيي كارض
من ترضى وفي سائر التصاريف مؤكدا او غيره تقول في احيا
احيوا احي بيا الساكنة بعدها مفتوحة احييا احيين وبالتاكيد
احيين احييان احيين والوزن افعلن احيين بكسر اليا الثانية
والوزن افعلن احييان وتقول في افعل احيى يحيي كاعطى
يعطي بعينه ولا تدغم في النصب الفاعل تقول لن يحيي حملا على
الاصل فانه ترك الليس بالساكن على ان يحيي الموتى تقول احي
يحيي احياء فهو محيي وذلك محيى لا يحي لم يحي ليحي احي لا تحي بحذف
اللام والقاء العين بحالها وبالتاكيد احيين باعادة اللام
كاعطين وتقول في فاعل حايى يحايي محاياة فهو محايي وذلك
محايا لم يحاي لا يحاي ليحاي حاي لا تحاي كحاج بعينه وفي
الاستفعال استحيى يستحيي استحياء فهو مستحيي وذلك مستحيى لا
يستحيي لم يستحي ليستحي لا تستحي كاستشفى بعينه ومنهم من

اعيان مل

فهو الوجب من يحذف اى احدى اليائين وتقول استحى يستحى
استح فهو مستح وذلك مستحيا لا يستح ليستح لا تستح لم يستح بكسر
الحاء وحذف الياء الاخرى علامة الجزم وهذه لغة تميمية والاولى
وهو الاصل الشائع قال الله تعالى ان الله لا يستحيى الاية قال الله تعالى
ويستحيون نساءكم وتقول على اللغة الثانية استحى استحيا استحيوا
على وزن استفعوا استحت استحيتا استحيو على وزن استفعت
استفعتا استحيين على وزن استفعلن الى الاخر ويستحى يستحيان
يستحيون على وزن يستفون تستحى تستحيان يستحيين على وزن
يستفعلن الى الاخر استح استحيا استحوا استحى استحيا استحيين
وبالتاكيد استحيين باعادة اللام استحيان استحن استحن استحيان
استحيان ولما تقرر ان هذا النوع لا يعقل عنه التنبيه وهنا قد حذف
اشار الى الجواب بقوله وذلك تحذف لكثرة الاستعمال كما قالوا
لا ادر بحذف الياء لا للاعلال بل على سبيل الاعتباط مثل لا ادر

من لا ادر والاصل لا ادرى فحذف الياء لكثرة الاستعمال
كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون في يكون حال
الجزم نحو لم اك ولم تك ولم يك ولم نك وهذا اكثر
في كلامهم قال سيبويه في استحى حذفت الياء لالتقاء الساكنين
لان الياء الاولى تقلب الفا بعد قلب الثانية الفا لتحركهما و
انفتاح ما قبلهما وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم وقال المازني
لم يحذف الياء الاولى لالتقاء الساكنين والا لردوها اذا قالوا
هو يستحى ويقالوا هو يستحي وفيه نظر لانه لما نقلت حركة الياء
في استحى الى ما قبلها وقلبت الفا فكذا الحال هنا نقلت حركة
في يستحي الى ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين والعلة
فيها كثرة الاستعمال وفي كلام سيبويه ايضا نظر لانه يوهم ان
المحذوف هو اللام والحق انه العين والا لوجب ان يقال في
المجزوم لم والامر لم يستحى واستحى باثبات الياء لان حذف اللام

الياء ٢

انما هو قائما مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف
العين وحذف اللام في المجزوم والامر مثلا في الناقص لكثرة
الاستعمال بدليل اعادتها في نحو استحيا واستحيى فلما صح لا
حاجة لانقلاب الياء الفاء لانه يحذف تلك ولم يقلب عن نقل
حركة وحذف فالتشبيه بلا ادري في محذوف لكثرة الاستعمال لا
في حذف اللام النوع الخامس من الانواع السبعة المعتل الفاء
واللام وهو الذي فاؤه ولامه حرفا علة ويقال له اللفيف المفروق
لاجتماع حرفي العلة مع الفارق بينهما اعني العين والقسمة تقتضي
ان يكون اربعة اقسام وليس في الكلام من هذا النوع ما فاؤه ياء
الا يديت بمعنى انعمت ويفهم في يبدي فالفاء في غيره واو
فقط واللام لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما فاؤه ولامه واوا
الا لفظ واو ولم يجئ الا من باب ضرب يضرب علم يعلم وحسب
يحسب ولم يذكر المصنف مثال الاخير وهو ولي يلي ونقول من ضرب يضرب

يضرب وقى اي حفظ وقيا وقوا والاصل وقيوا وقت وقتا
وقين وقيت وقيتما وقيتم وقيت وقيتا وقتين وقيت وقينا
كرمى رميا رموا الى الاخر والاعلال كما لا اعلال لقي يقيان
يقون تقي تقيان يقين تقي تقيان تقون تقين تقيان نقي
اي تقي ولم يقل كيرمي لانه يخالف في حذف الفاء او الاصل يوقي
واما حكم اللام منه فحكمه من يرمي فالاصل في يقون يقيون وفي تقين
تقعل الواحد المخاطبة تقيين كتعدين فحذف اللام كما في يرمون
وترمين والوزن يعون وتعين واما يقين في الجمع فوزنه يعلن
فالياء لام الفعل ونقول في الامر ق يا رجل على وزن ع فيصير
على حرف واحد كما ترى لان الفاء محذوف وقد حذف حرف
المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين الفعل وكذا نقول في
سائر المجزومات لا تق يتق ولم يق على وزن لا تع ولم يع
ولم يع ويلزمه اي الامر الحاق الهاء في الوقف نحو قه لئلا يلزم

الابتداء بالساكن اي السكت بحرف الواحد للوقف او الوقف
على المتحرك ان لم تكن وكلاهما ممتنع وانما جاء الى الاصل في باجل
فعوا وزنه
قيا قوا اصله قيوا في اصله قي قيا قين على وزن علن والاصل
واقي وذلك موقي والاصل موقوي فحكم اللام في الجمع حكم
لام رمي بلا فرق وتقول في التاكيد بالنون قين باعادة اللام
لما عرفته في اغزون قيان قن بضم القاف في قن في فعل جماعة
الذكور وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها قن
بكسر القاف في فعل الواحدة وحذف الياء لالتقاء الساكنين
ودلالة الكسرة عليها قيان قنان وبالخفيفة قين قن
قن وتقول من باب علم يعلم وجي يوجي كرضي يرضي في
جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا والامر ايج كارض
تقول ايج ايجيا ايجوا ايجي ايجيا ايجين وبالتاكيد ايجين الى
الاخر ذكرو ذلك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها

نسكن به

لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوجي نقلبت وجي الوسطى
وحذف فائده وجمع النوع السادس من الانواع السبعة
المعتل الفاء والعين وهو ما يكون فاؤه وعينه حرف علة و
القسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ ما يكون الفاء
والعين منه واوين لكونه في غاية الثقل فبقي ثلثة اقسام الا
الامثلة تقول كيين في اسم مكان ويوم ووديل وهو واد في
جهنم وويل الغبا كلمة عذاب ولا يبنى منه اي من هذا النوع
الفعل لان الفعل اثقل من الاسم وهذا النوع اثقل من الانواع
المتقدمة لان فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجئ ما هو
الاثقل اعني ما يكون فاؤه وعينه واوين الاسم ولا فعل النوع السابع
من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين واللام وهو ما يكون فاؤه
وعينه ولامه حروف علة والقسمة تقتضي ان يكون ثمانية اقسام
ولم يجئ في الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك واو ويا

وياء لا تسمى بحرفين وهما روى فان الهمزة والياء والحكم الى الاخر
اسماء مستعيا بها اب ج الى الاخر كالرجل والفرس قال الخليل
لاصحابه كيف تنطقون بالجيم في جعفر فقالوا جيم وقال انما نطقتم
بالاسم فلم تنطقوا بالمسئول عنه والجواب جه لانه المسمى فتركب
الباء من بايت لاتفاق ويكملون لا بهمزة تخفيفا وقال الاخفش
ان الالف في راء منقلبة من الواو وقيل من الياء والاول اقرب
لان الواوي اكثر من اليائي فالحمل عليه اولى وقلبت العين منها
الفا دون اللام كراهة اجتماع حرفي علة متحركين في الاول
في بيان المهموز وهو الذي احد حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز
لثبوت بذلك وهو على ثلثة انواع لان الهمزة اما فاؤه ويسمى
مهموز الفاء او عينه ويسمى مهموز العين والاوسط او لامه ويسمى
مهموز اللام والعجز وحكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان
الهمزة حرف صحيح بدليل قبولها الحركات الثلث بخلاف حروف

كتعريف الصحيح فان لفظ المهموز اذا اطلق يراد به غير
ما فيه شيء من التضعيف وحروف العلة منه

حروف العلة تعتبر ان تصاريف الفعل المهموز انما هي غير التضعيف وحروف
العلة والا فيجي المضاعف المهموز والمثال المهموز والاجوف
المهموز ونحو ذلك والاول ان يقال حكم المهموز في التصاريف
حكم مماثله من غير المهموز ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان
مثالا فمثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من
التغييرات التي ليست في السالم وايضا كثيرا ما تقلب الهمزة
حرف علة لتليينها اي الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير اول اي
غير مبتداء بها فانها تخفف اذا وقعت في اول الكلمة ان لم يكن مبتدأ
بها نحو وأمر فالالف الاصل واثر الهمزة فالمراد بغير الاول ان
لا يكون في اول الكلام بحيث تقدم عليها شيء والا لم تخفف لان الابتداء
بحرف شديد مطلوب الا ترى انك تحتاج الى زيادة همزة الوصل
واما حذف الهمزة من خذ والاصل اوخذ فليس من هذا الباب فانه
همزة الوصل حذفت فلا لازم عند فقد الاحتياج اليها وانما خففت

لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتخفف وفيها ثقالة ايضا وتخفيفها
يكون بالقلب والحذف وغيرهما وان استقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب
فانه انسب بطويل الذيل ممدود السبيل اذا تقرر ان حكمه حكم الصحيح
فنقول امر ناظر كنصر ينصر ونحو سائر التصاريف في الاكثر الا اول
يقلب الهمزة التي في الفعل واوا فان الاصل اؤمل بهمزتين الاولى
للوصل والثانية الفاء فقلبت واوا لسكونها وكون ما قبلها همزة
مضمومة وذلك لان الهمزتين اذا التقتا في كونهما في كلمة واحدة
ثانيهما ساكنة وجب قلبها اي قلب الثانية الساكنة بحركة ما قبلها
اي بحركة الهمزة التي قبلها روما للخفة اذ لا يخفى ثقل ذلك قوله ثانيهما
ساكنة حينئذ فانه وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب الكل غير محله كقوله
والله يبقيك لنا سالما بردك تبجيل وتعظيم فان كانت حركة ما
قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف كآمن اصله أأمن بهمزتين
قلب الثانية الفا وان كانت ضمة تقلب بحرف الضمة وهو الواو كنحو

نحو اومن مجهول آمن اصله أؤمن بهمزتين وان كانت كسرة تقلب
بحرف الكسرة وهو الياء نحو ايمانا مصدر آمن والاصل إءمانا
ثم اذا التقى لان الهمزة الحركة التي قبلها حرف غير همزة لا يجب
قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو راس وبوس وريم وثانيها في كلمة
واحدة لانها لو كانتا في كلمتين لا يجب القلب وذلك بل يجوز نحو با
فارسي ائتزر بالهمزتين ويجوز بالواو وكذا قياس الفتح والكسر
لان ذلك لم يبلغ مبلغ ما في الكلمة لجواز انفكاكهما وثانيهما
ساكنة لانها لو التقتا في الكلمة ولم تسكن الثانية فله احكام اخر
لا يليق بهذا الكتاب وفيه نظر لانه ينتقض بنحو ائمة والاصل أءممة
كاحمرة فانه لم تقلب الثانية الفا كما في آمن بل نقلت حركة
الميم اليها وقلبت ياء وقيل ايمة ويمكن الجواب بانه شاذ واذا عرفت
هذا فنقول واذا قلب الثانية فان كانت الهمزة الاولى من الهمزتين
المنقلبة ثانيهما واوا او ياء همزة وصل تعود الثانية اي تصير الهمزة

المنقلبة واوا او ياء همزة وصل فالقه عند الوصل اي وصلت
الكلمة بكلمة قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدرج لانه يرتفع ح
التقاء الهمزتين فلا يبقى علة القلب فيعود المنقلبة وقوله الهمزة الثانية
المراد بها الواو والياء ولكن اطلق عليها الهمزة لكونها في الاصل
همزة او لصيرورتها همزة ولان قوله الاولى يقتضي الثانية فاداها
في مقابلة هذا ولو قال لعود الثانية بمعنى ترجع لكان اولى واحصر
واوضح ولكن لما اردفه لقوله همزة قلنا ان عاد من الافعال
الناقصة بمعنى صار لتكون همزة خبره وذلك ان تجعل همزة حالا
وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل الثانية بعد
حذف همزة وصل فيه نظر بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية
تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر
لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله الى
الهدى ائتنا الاصل ايتنا بياء فلما سقط همزة الوصل عادت

عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى ومنهم من
يقول ائذن لي والاصل ايذن بياء فلما سقط الهمزة الاولى
عادت الثانية ومثال ما انكسر قبلها قوله تعالى فليؤد الذي اؤتمن
والاصل اوتمن بالواو فعند سقوط همزة الاولى عادت الثانية
وكذا في المنقلبة واوا القول في اومل واءمل يا زيد امر وبا
فعلام اصل باثبات الهمزة ولم يكن مما يكون الاولى همزة وصل قلبت
الثانية الفا لان همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا في مواضع
معدودة معينة وحذفت الهمزة في خذ وكل ومر على خلاف
القياس يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر فيها اؤخذ واؤكل
واؤمر او خذ واوكل واومر كاؤمل فيه تامل لكنهم لما استثقلوا
الامر حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم همزة الوصل لعدم
الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالساكن وهذا الحذف غير قياسي
وفي نظم هذه الالفاظ في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف واجب

في خذ وكل بخلاف مُر لأنهما أكثر استعمالاً وقد يجيء مُر على الأصل
عند الوصل كقوله تعالى وأمر أهلك بالصلوة أصله أؤمر حذفت
همزة الوصل وأعيدت الثانية وقيل وأمر هو الأفصح ومن
ومر لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث ومُر
برأس التمثال ومر بالشجر ومر برأس الكلب وأزر أي عاون
يأزر وهنا يجيء كضرب يضرب بلا فرق في التخفيف على
القياس المذكور والأمر منه ايزر أصله اأزر قلبت الثانية
ياء كما في ايمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب ليس في امن
وأدب يأدب ككرم يكرم والأمر اودب والأصل اأدب
قلبت الثانية واواً ولذا ذكره وسأل يسأل كمنع يمنع والأمر
اسأل كامنع ذكره وإن لم يكن فيه تغيير تعريفاً له على سال كيخاف
سل على سال كخاف ويجوز في سال يسال اسأل أن تقول
سال يسال سل بتخفيف الهمزة الثانية ألفاً وليس بقياس مستمر ولما

ولما نقل ذلك في الأمر استغني عن الهمزة الوصل وحذفت
لالتقاء الساكنين فقيل سل في قراءة السبعة سال يسال
بالألف قيل هذا الحرف وادي مثل خاف يخاف وقيل يائي
مثل هاب يهاب فإن قيل لم لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد
بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الأمر من تجار وتراف
اجار وارءف ثم نقلوا حركة الهمزة إلى ما قبلها وحذفوها ثم
أبقوا همزة الوصل فقالوا اجر وارف لعدم الاعتداد با
لحركة العارضة قلت لأن سل أكثر استعمالاً فأوجبوا فيه التخفيف
بحيث يمكن بخلاف ذلك أو قلت لأن سل مشتق من سال با
لألف فحذفت حرف المضارعة المضارعة وأسكن الآخر ثم حذفت
الألف لالتقاء الساكنين فبقي سل وليس كذلك اجر وارف فإن
التخفيف فيهما إنما هو في الأمر دون المضارع وأتى أتى
يجيء توب وساء يسوء كما جاء يعودون وجاء يجيء كأتى يأتي كما

تقدم في باع مبيع بقيت كال الرد اذا لم تخرج بها كما في شاء
في اسم الفاعل من شاء وجاء فيه من جاء وذكر ذلك لانه ليس مثل
بائع ولان في اعلاله كثيرا وهو ان الاصل شايئ وجايئ قلبت
الواو همزة كما في صائن وبائع والياء ولان في اعلاله فعيل شائئ
وجائئ بهمزتين ثم قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها
كما في ائمة فقيل شائي وجائي ثم اعل اعلال غاز ورام فقيل
شاء وجاء والوزن من فاع هذا قول سيبويه وقال الخليل اصلهما شايئ
وجايئ ثم نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين
فقيل شائو وجائي والوزن فالع ثم اعل اعلال غاز ورام
فقيل شاء وجاء والوزن فال قد رجح قول الخليل لقلة التغيير
لكن قول سيبويه في اعلالين ليس فيه وهما قلب العين همزة
واللام ياء والقلب قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج
اليه كشاك وشاك وجاه وجاه والاصل شائك وجائه والاصل

والاصل ييس ونحو ذلك فيهما قد اجتمع اليه لاجتماع الهمزتين وقال
وقال ابن الحاجب في قول سيبويه اظهر وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو
جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس واسا اي وادي باء
سوكد عن يد عود اي بانى كرمى يرمى والاسراتب واصله ات
قلبت الثانية ياء كما بيانا ولذا ذكره ومنهم من العرب من يحذف الهمزة
الثانية ثم ليستغني عن همزة الوصل ويقول ت بارجل كيق ونداد قف
نه كقه تشبيها له كما تر ادا اي اي وعد بائي كوقي يقى واصل
يئي يوائي حذفت الواو كيفي ولا فائدة في ذكر الامر فان المصنف
لا يذكر شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع الا وفيه امر يشكل
المتشبه وادى بادى ايا كشوى يشوى شيا والاصل ايا او باداده
فائدة في ذكره اذ ليس فيه امر زائد وكان فائدته انه قال حكم في
التصاريف حكم شوى يشوى والمصدر ليس من التصاريف فعلم
ان مصدره ايضا كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله ايا في الامر من

ماوى ايو كانه من تشوى والاصل اءو قلبت الثانية ياء ولذا ذكره
ولا يخفى عليك ان الياء في ايت وايذر وايو ونحو ذلك بقلب
همزة عند سقوط همزة الوصل في الدرج لما تقدم ومنه قوله تعالى فأتوا
وهي فعل جماعة المذكور تقول ايو ايوا ايو والاصل ااوو وا ابهر
فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادة الهمزة المنقلبة فصار
فأتوا واوه فقس على هذا وتأتى اي بعد جاء كرعى يرعى وعليك بالتدبر
في هذا الكلمات ومقايسته بما تقدم في المعتلات وجاء من الافعال ما
حذف التاكيد وغيره ولا اظنها يخفى عليك ان تتفحصت ما تقدم والله
فالاعادة مع تاديها الى الاطالة لا تفيدك وكذا القياس راى يرى
ان يكون كينائى او يرعى لانه من بابها لكن العرب قد اجمعت على
حذف الهمزة التي هي عين فعله من مضارعه اي من مضارع راى والدليل
ظاهر اه ان يقول على حذف الهمزة منه لان لحنه انما هو في يرى وهو
مضارع وانما عدل الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرى فعلم

فعلم من عبارته ان الحذف جار في المضارع مطلقا فافهم فقالوا يرى
يريان يرون ترى تريان يرين ترى تريان ترون ترين تريان ترين
ارى نرى واصله يرأى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفت الهمزة
فقيل يرى وهذا الحذف ملتزم تخفيفا لانه كثر استعماله وذلك لا يقع
يراى الا في ضرورة الشعر كقوله: الم تر ما لاقيت والدهر اعصر
ومن يتمل العيش يراى ويسمع: والقياس يرى وكقوله ارى عيني
ما لم ترأياه: كلانا عالما بالترهات: وقد حذف الهمزة
من ماضيه ايضا فقال صاح هل ريت او سمعت براع رد في الضرع ما قرى
في الحلاب والقياس رايت ولم يلتزم الحذف في نحو ينأى لانه لم
يكثر كثرة يرى والفرق في خطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لا يكاد
تقول ترين يا امراة وترين يا نسوة لكن وزن الواحد تفين بحذف
اللام والعين لان اصله ترأيين حذفت الهمزة فصار تريين ثم حذفت الياء
الفاء حذفت فصار ترين كحذف العين واللام ووزن الجمع تفعلن بحذف

العين فقط لان اصله ترائين كرضين حذف الهمزة كما ذكر فبقي
ترين باثبات الف والراء اللام والياء اي حذف لام الفعل الواقعة ضمير الفاعل
واذا امرت منه اي من باب الامر فرر اي فقلت على الاصل ارءِ كارعَ
لانه من تراى حذفت حرف المضارعة ولام الفعل واوقعت الهمزة وصل مكسورة
فقيل ارءِ وتصريفه كتصريف ارع وفي عبارته تجوز لان الجزاء اذا
كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه فحقه ان يقول اذا امرت منه
قلت كما هو بعض النسخ فكان هو منه السهو من الكاتب رقمي
لا بد من تقدير قد ليصح وقلت على تقدير الحذف من ترى بحذف
حرف المضارعة واللام والوزن ف وبزيد الهاء في الوقف كما ذكره
في نحو ره رياره اصله ريا ارئي ريي ربا ربين دال الراء في جميع
مفتوحة اولا داعي الى العدول عنه وبالنون كيد ربن باعادة اللام المحذوفة
لما تقرر في اغزون روان رون بفتح الراء مع حذف كما في اغزون لانه
لا فتحة هنا تدل عليه لان ما قبله مفتوح اي بكسر ياء الضمير مكان الحذف

دون الحذف لذلك ربين ربان ربنان وبالخفيفة رين رون
رين وفي الرائي في اسم الفاعل اصله رائي اعل اعلال رام رامان
في تثنية راءون في جمعه اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة و
حذفت الياء ووزنه فاعون وهو كرام راعيان راعون وذاك
مرئي كمرعي في اسم المفعول اصله مرؤي قلبت الواو ياء وكسر
ما قبلها كما تقرر في مرمي وباب افعل منه اي من راى مخالف لاخواته
اللفيف بغير كما كان ترى مخالفا لاخواته من نحو ياتي في التزام حذف
الهمزة منه دون الاخوات كذلك هنا باب الافعال مطلق سواء
كان ماضيا او مضارعا او امرا او غير ذلك مخالف لاخواته من نحو
اناى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة
الاستعمال فتقول ارى في الماضي اصله اراى كاعطى نقلت حركة الهمزة
الى الراء وحذفت الهمزة وكذا اريا اروا ارت ارتا ارين يرى
في المضارع اصله يرائي كيعطي نقلت وحذفت وكذا يريان يرون

والأصل يرئيون فوزنه يفعون نحو ترين يا زيد ترين والأصل ترئيين
والوزن يفين إراءة في المصدر والأصل إرءايا أفعالا فقلبت
الياء همزة لوقوعها بعد ألف زائدة فصار إرءاءا فنقلت حركة
الهمزة إلى الراء وحذفت الهمزة كما في الفعل وعوضت التاء
عن الهمزة كما عوضت عن الواو في إقامة فصار إراءة ونقول
إراء بلا تعويض لأن ذلك ليس مثل إقامة لأنها لم يحذف
من الفعل في إقامة بخلاف ذلك فلما حذفت من إقامة ما لم يحذف
من فعله لزم التعويض في الأكثر وههنا حذفت ما حذف في فعله
فلم يحتج إلى لزوم التعويض فجوز إراء كثيرا ثم يقال ويقول
إرائية بالياء الفا لأنها إنما تقلب همزة إذا وقعت طرفا ومن
قلب نظر إلى أن التاء في حكم كلمة أخرى فكانت متطرفة فهو
مر في اسم الفاعل من أصله مرئي حذفت الهمزة كما ذكر وأعل إعلال
رام فعيل ثم على وزن مف مريان أصله مرئيان مرون أصله

أصله مرئيون وارت في فعل الواحدة الغائبة أصله أرأيت كما علمت
حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء ألفا وحذفت فعيل ارت
على وزن أفت فهو مرية في اسم الفاعل من المؤنث أصله مرئية مريتان
أصله مرئيتان مريات أصله مرئيات وذاك مرى في اسم المفعول
أصله مرأى حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء ألفا ثم حذفت
لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين ووزنه مفا ونقول في اسم الفاعل
جاءني مر ومررت بمر بالحذف ورأيت مريا بالإثبات لخفة الفتحة
وههنا أعني في اسم المفعول تقول جاءني مرى ومررت بمرى ورأيت
مرى بالحذف في الجميع لبقاء العلة أعني تحرك الياء وانفتاح
ما قبلها وفي تثنية اسم المفعول مريان بفتح الراء ولم تقلب الياء
ألفا لأن الألف في التثنية تقتضي فتح ما قبلها البتة ولو قلبت
وحذفت لالتبس بأن لزم الالتباس عند الوقف في نحو مرارية
وفي الجمع مرون بفتح الراء أصله مريون قلبت الياء ألفا وحذفت

مراة في المونث اصلها مرأية قلبت الياء الفا مرأيان اصله
مرئيان مرئيات بفتح الراء ولم تقلب الياء الفا لئلا يلتبس
بالواحدة وتقول في الامر منه اي جاء على الاصل المرفوض ره
يا رئي حذف حرف المضارعة واللام فبقي ار اريا اروا اصله اريوا
نقلت ضمة الياء وحذفت اري اصله اريي نقلت كسرة الياء
وحذفت والوزن افوا ريا اريي على وزن افلي والياء هو
اللام بخلاف الواحدة فانه فيها ضمير وبالتاكيد اريّن بالحركة
اللام كالغزون اريانّ ارنّ بحذف الواو لدلالة الضمة عليها
ارنّ بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها اريانّ ارينانّ و
بالنهي اي في النهي لا تر لا تريا لا تروا لا تري لا تريا لا ترين
وبالتاكيد لا ترينّ لا تريانّ لا ترنّ لا تريانّ اه وكل ذلك
ظاهر كما عرف فيما مر من حذف اللام في لا تر لا تروا لا تري
والاثبات في الموكد والاعادة في الواحد وحذف واو

واو الضمير ويائه عند التاكيد فيما مر فانه ذكرت كثيرا فما يتبع
عنه تسهيلا على المستفيدين واعلم ان ما ترك المصنف من المجردات
والمنشعبات حكمها الصحيح حكم غير المهموز الا ان الهمزة قد تخفف على
حسب المقتضى ونحو ما ذكرنا ارشادا وتقول في افتعل من مهموز الفاء
ايتال اي اصلح كاختار وايتلي اي قصره فتقول في الاصل اأتال وايتلي
قلبت الهمزة الثانية ياء كما في ايمان وخصص هذا الذكر لئلا يتوهم
انه لا تقلب الهمزة ياء وصار مثل اختير فيجوز قلب الياء تاء وادغام
التاء في التاء فتقول اتّال كاختار واتّلي كاقتصر من غير ادغام
لا كاتّعد واتّسر بالادغام لان الياء هنا عارضة غير مستمرة و
كذلك في اكثر المواضع اعني عند حذف همزة الوصل في الدرج وقوله
فيها اتّزر في ايتزر خطأ واما اتّخذ فليس من افتعل بل من تخذ
فلذلك ادغم والا لوجب ان يقال ايتخذ هذا اخر الكلام المهموز
فلنشرع في الفصل الذي يختم الفصول فصل في بناء اسم الزمان والمكان

وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا
من غير تقييد وهو من الالفاظ المشترك مثلا المجلس يصلح للمكان
وللزمان وغيرهما فنقول بناء اسم الزمان والمكان من يفعل بكسر
العين على مفعل بكسر العين للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت
في غير السالم اصله مبيت نقلت كسرة الياء الى ما قبلها ومن يفعل
ويفعل بفتح العين وضمها على مفعل مفتوح العين اما في مفتوح العين
فللتوافق واما في مضمومه فلتعذر الضم لرفض مفعُل في الكلام
الا نادرا ومعونا ولترجيح الفتح على الكسر لخفته كالمذهب من يذهب
بالفتح والمقتل من يقتل بالضم والمشرب من يشرب بالفتح لكن
من باب علم يعلم والمقام من يقوم في الاجوف والاصل مقوم اعل
اعلال اقام ولما كان ههنا مظنة اعتراض بانا نجد اسماء من يفعل
ويفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اراد جوابه بقوله وشذ
المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر مكان نحر الابل والرفق

والمرفق مكان الرفق والمفرق مكان الفرق ومنه مفرق
الراس والمسكن مكان السكون والمنسك مكان العبادة
والمنبت مكان النبات والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط
الراس بغير ان هذه كلها جاءت بكسورة العين على خلاف القياس
والقياس الفتح لان المجزر من يجزر مفتوح والبواقي مضمومة وحكي
الفتح في بعضها اي فتح العين في بعض هذه المذكورات على ما هو القياس
وهو المسجد والمسكن والمطلع واجيز الفتح فيها كلها على القياس
لكن لم يحك في الجميع حتى ابن السكيت في اصلاح المنطق الفتح
في كلها جائز ولم نسمعه يعني في الكل وهذا الذي ذكرنا انما يكون اذا
كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير صحيح الفاء واللام
فمن معتل الفاء اسم الزمان والمكان مكسور عينه ابدا كالموضع
والموعد لان الكسر فيها اسهل لشهادة الوجدان قال ابن
السكيت وزعم الكسائي انه سمع موحدا بالفتح وسمع الفراء موضعا

بالفتح وقد اتت على ما رواه الكسائي فاصبح العبر ركودا على
الاوتاد وان بر يستعمل في الموصل وبكرة وذلك شاذ ومن المعتل
اللام اسم الزمان والمكان مفتوح عينه ابدا سواء كان الفعل
مفتوح العين او مضمومة او مكسورة واويا كان او يائيا لتقلب اللام
الفا كالمأوى والمرمى مثل مثالين تنبيها على ان الحكم واحد فيما عينه
الفاء حرف علة وفيما ليس كذلك وروي مأوي الابل ومأوي العير
بالكسر فيهما ولي فيها نظر لانهم يقولون في معتل الفاء بكسر ابدا وفي معتل
اللام بفتح ابدا فلم يعلم ان معتل الفاء واللام كيف حكم الفتح ام
بكسر وكثيرا ما ترددت في ذلك حتى وجدت في بعض تصانيف الجوهري
انه مفتوح العين كالماتي كموقي بفتح القاف وفي كلام صاحب
المفتاح ايضا ايماء الى ذلك وقد تدخل على بعضها تاء التانيث
اما للمبالغة او لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة للمكان
الذي يظن ان الشي فيه والمقبرة بالفتح موضع يقبر فيه والمشرقة

والمشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس وجه شذوذ المقبرة
والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين
وقيل انما يكون شاذا اذا اريد به مكان الفعل وليس كذلك
فان المراد هنا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مفعلة
بالضم فاسماء غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها قال
بعض المحققين ان ما جاء من ذلك على مفعل بالضم يراد بها انها موضوعة
لذلك ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة
التي من شانها ان يقبر فيها اي التي هي المتخذة لذلك وكذلك
المشرقة التي هي الموضع يشرق فيه الشمس المهيا لذلك فهو وكذلك
لم يذهب به مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الجاري على الفعل
دليلا على اختلاف معناه معناه وكان ينبغي ان ينبه على ان المظنة
شاذ لانه من يظن بالضم وبناء اسم الزمان والمكان على ما زاد
على الثلاثة ثلاثيا مزيدا كان او رباعيا مجردا او مزيدا فيه كاسم المفعول

لان لفظ اسم المفعول اخف بفتح ما قبل الآخر ولانه مفعول
فيه في المعنى فيكون لفظ المفعول له انسب كالمدخل والمقام
والمدحرج والمنطلق والمستخرج والمحرنجم اي محل تحرنجم اي اجتماع
والتوى فلما كان هنا تحت باب الضم اسم المكان اشار اليه
بقوله وياتي لكثرة الشيء بالمكان اسم ويقال فيه مفعلة بفتح الميم واللام
والعين وسكون الفاء مبنية من الثلاثة المجرد اي اذا كان الاسم
مجردا مبنيا وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد ومبني فيقال ارض مسبعة
اي كثيرة السبع ومأسدة اي كثيرة الاسد ومذأبة اي كثيرة الذئب
من المجرد ومبطخة اي كثيرة البطيخ ومقثاة اي كثيرة القثاء من المزيد
فيه حذف احدى الطائين والياء من بطيخ واحدى الثائين والياء
من قثاء ووجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء
وهو سهو لكن توجيهه ان يكون من الطبيخ ثابت في لغة ان الآخر
الطبيخ لغة في البطيخ في لغة اهل الحجاز وفي حديث عائشة رضي الله

[illegible] ان رسول الله صلعم كان ياكل الطبيخ بالرطب وكان
غير الثلاثة سواء كان رباعيا مجردا كثعلب اي مزيدا فيه كعصفور او
خماسيا كذلك كجحمرش وعضرفوط فلا يبنى منه ذلك للثقل بل
يقال كثير الثعلب والعصفور الى غير ذلك وما ياتي في الموضع
اسم الآلة منقول واما اسم الآلة وهو اسم الآلة ما يعالج به الفاعل
المفعول لوصول الاثر اليه الى المفعول مثلا المنحت ما يعالج به
النجار الخشب لوصول الاثر اليه وقوله هو راجع الى الآلة وان
كانت مؤنثا لان ما يعالج الى آخره عبارة عنها وهو مذكر فيجوز ان
يقال الآلة هي ما او هو ما ولا يجوز ان يكون راجعا الى اسم الآلة
لان التعريف انما يصدق على الآلة على اسمها الا على تقدير مضاف
اي اسم الآلة اسم ما يعالج ليس بصحيح ايضا لانه يدخل القدوم ومثاله
وليست باسم الآلة في الاصطلاح وقد علم من تعريف الآلة انها
انما يكون للافعال ما عنى ما وهو مذكر فيجوز ان يقال الآلة الذي

اذ لا مفعول لها فيجيء جواب أمّا ان أمّا اسم الآلة يجيء على مثال
مَفعَل بكسر الميم وفتح العين مثل مكسحة اي على مِفعلة بالحاق التاء او بغير
ذلك على اختلاف ومثال مفتاح اي على مفعال وانما قال كذلك
لئلا يخيّل ان المثال منحصر في المكسحة والمفتاح على مثل مكسحة لان اصلها
مصفوة قلبت الواو الفا لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها حيث لم يكن
على وزن مكسحة ظاهرا ولو امر قات بكسر الميم على هذا اي على انها
اسم الآلة كالمصفاة لانه اسم لما يرقى به الى الصعود وهو السلم وانما
ذكرها لان فيها اختلافا وهو انها جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغة
الآلة ومعناها والله تعالى اعلم ومن فتح الميم ومن المرقات اراد
المكان اي مكان الترقي دون الآلة قال ابن السكيت قالوا
مطهرة ومطهرة ومرقاة ومرقاة ومسقاة ومسقاة فمن كسرها
شبهها بالآلة التي يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يفعل فيه فعله
فالقياس فتح الميم وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة والمسقاة والمطهرة

والمطهرة لها اعتباران احدهما انها آلة فان السلم مكان الرقوة
من حيث ان الراقي فيه والآخر انها آلة لان السلم آلة الرقوة فمن
نظر الى الاول فتح الميم ومن نظر الى الثاني كسرها فالمكسور والمفتوح انما
تقولان لشيء واحد لكن النظر مختلف فافهم ولما فرغ الشيخ من صيغ
الآلة هذه المذكورات وقد جاءت اسماء الآلة مضمومة الميم والعين
اشار بقوله وشذ مسعط لانه اسم للاناء الذي يجعل فيه الدهن ويسعط ويجعل
فيه السعوط ومدق لما يدق به ومنخل لما ينخل به ومكحلة للاناء الذي
يجعل فيه الكحل ومحرضة للاناء الذي يجعل فيه الاشنان حال كونها مضمومة
الميم والعين والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانها ليست
من اسم الآلة التي يبحث عنها بل هي اسماء موضوعة لآلات مخصوصة
فلا وجه لشذوذه وقال سيبويه لم يذهبوا بها مذهب الفعل ولكنها
جعلت اسماء لهذه الاوعية الا ان المنخل والمدق فانهما اسما
الآلة بفتح الا في الحاجة الشاذ وقد جاء مدق ومدقة بكسر الميم وفتح

المعین علی القیاس بهذا انبیه علی کیفیة بناء المرة وهی المصدر الذی

قصد به الا الواحدة من المرات الفعل باعتبار حقیقة الفعل

خصوصیته بنی المرة من مصدر الثلاثی المجرد یکون علی فعلة بالفتح

تقول ضربت ضربة فی السالم وقمت قومة فی غیره ای ضربا واحدا

او قیاما واحدا او قد تبنة عن ذلك ابنیة اتیانة و[illegible]

والقیاس اتیة ولقیة والمرة مما زاد علی الثلاثی رباعیا کان

او ثلاثیا مزیدا ابنیة تحصل بزیادة [illegible] التاء [illegible] الوقف

فی اخر المصدر کالاعطاء والانطلاقة والاستخراجة [illegible]

هو الحکم فی الثلاثی المجرد والمزید فیه والرباعی کلها الاتیانیة [illegible]

منها ای من الثلاثی والرباعی فانه ان کان فیه تاء [illegible]

علی الواحدة واجب کقولك رحمة رحمة واحدة ودعوة دعوة

واحدة ومقاتلة [illegible] واطلاق کاشفه واحدة والفعل الذی

هو بناء التانیث [illegible] تغیر مصدر فعل فانه [illegible]

